

فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ

خدا را سجود و بی راد و در که درین اوان نیست توانان

در رساله عین الطب مؤلفه

جناب حکیم سید مصدوم علی صاحب کبرآبادی عجلاته نافع

معلوم فی امراض حکیمه المسلمین به

تَشَاوُحُ الْحَيَوْنِ

در سراج الادب ارفع القصص اكمل الکلام

ترتیب از کتابین والاصولین فاضل الفروعی

صاحب شیف از سطوی مان جناب الاخطاب حکیم محمد سلیم خان صاحب

مدنله العالی بمبروکرین سابق محکمہ مالیکو نسل راج سوانی جی پور

در مطبع کائنات منشور و کتب و طبع کرد

M.A.LIBRARY, A.M.U.



PE2569

انقرضت رخیته کلک جوامع سماک سید مستند قابل ممتد تاظم وحید میثال
 ماثر فرید و جمال ادیب عظیم العلیل و بیز فقیه البلیل مستلم العلماء
 مقدمه انتقاد را بجزر الملی اللودعی الالمی جناب مولوی سید آغا حسین
 سامانند عن البرثر والشین رئیس مبین مساوات ضلع مجبور و پرفیسر
 سپر تشریف دهنده عینه عربی وقاسی و ماراجه کلج جیو و رسا الله عن الفتور

بسم الله الرحمن الرحيم

تجددك ولست تكين بدو اعدك لست تخفين يا من خلقتني فوهدني
 حمد و انعم زاده و فزونی کنی و عبادت می آید و مدد می آید ای آنکه پدید آمدن و باری و باری
 و الذي هو اياي في و ليسقين و اذا مرضت فهو يشفين و الذي
 و انك و سير و يربى كند و و تفكره بيار می شود پس او شفا می بخشد و آنکه
 می بینی نشیمن و الذي اطلع ان يغفر لي خطيئتي يوم الدين
 می بیند پس زنده بماند و آنکه طبع می دهم آنکه عفو کند خطای مرا بروز قیامت
 و فضلی و تسلّم علی قض خاتمه الرساله و سالت المبین و والله الطاهر
 و درود و سلام بر سید پر گزیده انشتر رسالت و فاشم الاشیا و برادران و باری
 استلیمین و اصحابه ابرار سیدین و الذين هزموا جنود المشرکین
 و پاکیزه هستند و صاحبان و کسبند و داند و اگر لشکر ای می کشین را منفرم ساخته

کتاب الفقه

ورفعوا بنود الدین، وسلکوا مسالك الیقین، وعبدا وارتقوا

و اعلام دین را برافراشتند و طرق یقین را مسلک داشتند و عبادت پروردگار خویش را

حتی یابتهم الیقین، وبعده فقد قرنا ظری، و طرب خاطر

تا درم و پسین گذاشتند و بعد پس تحقیق تنگ گشت چمن و در خاک شد دل من

بمطالعة العجالة النافعة السديدة، والرسالة الزايلة

از مطالعه عجله نافع استوار و رساله خوش آینه و

المفيدة، مخزن انواع الفنون، المستمعة بكشاف العيون،

مفیده خزانه اقسام فنون موسوم بکشف العیون

الشیء اودع فیها المصنّف کثیراً من المضامین والأسرار، من

که در بیت نهاد و آن مصنف بسیاری از مضامین و اسرار از

نتائج طبعه الوقاد، وذهنه النقاد، التي عقلت عن

نتایج طبع روشن و ذهن رسا و که قاصر اند از زاین

امثالها ارحام البکار اذهان الاطباء الکبار، و عجزت عن

اشال آنها رحمای دوشیزگان اذهان طبیبان بزرگ و عاجز اند از

اندادهای اقلام افکار العلماء الفخار، و خلّت عنها بطون

نظار آنها اقلام فکرهای علماء سترگ و خالی هستند از آنها

کتاب بکشف العیون

النقاد

الذَّخَا ترومتون الاسفار، وأجرى فيها من بحار افادته
 و خاتر و کتب و جاری کرد مصنف در آن از دریای افادته
 الانهار، سائغ شربها للتحيرين في قفار الشكوك والافكار
 انهار را که خشکوار است آب آنها از برای حیرت زدگان بیابانهای شکوک و افکار
 فشمت من بساتين مضامينها الرياحين والازهار
 پس بپسندم از یستانهای مضامینش گلها و شکوفه ها را
 والفتيها اعرف من نسيم الاسحار، والطف من بجمع الهول
 و یافتم آنها را خشنوتر از نسیم صحرایان و لطیف تر از نغمه یبوس
 على غصون الاشجار، وجنت من اشجار اسطارها
 بر شاخهای درختان و برچیدم از درختان سطورش
 يافع الاثمار، وجدت الفاظها لقطعات الجواهر الزاهرة
 میوه های رسیده و یافتم الفاظش را مانند پاره های جواهر روشن و بهیجا
 ونقاطها كالنجوم الباهرة، ودوائرها كالأهلة السائرة
 و نقاطش را مانند ستارگان پُر ضیا، و دایره هایش را مانند ماه های نو
 سوادها ضياء للابصار، ومدادها من الخضار، و كحل
 سوادش ضیاء بر بصر و مدادش از آب در و تونیای

کتاب التوحید

<p>لعیون النظار</p> <p>چشمهای اهل نظر</p>	
<p>لکاتبه</p> <p>از کاتب حروف</p>	
<p>کتاب فيه تنوير العيون</p> <p>کتابی است که باعث نور چشمهاست</p> <p>کتاب فيه اصلاح ورد</p> <p>کتابی است که در آن اصلاح و زکات</p> <p>قصير اللفظ مجموع المعاني</p> <p>الفاظش قصير اند و معانیش کثیر</p>	<p>لعلم الطيب كشاف العيون</p> <p>واژه برای علم طب کشف کننده چشمها</p> <p>على او هام من هود وقتون</p> <p>بر و همای کسیکه صاحب خن است</p> <p>متين متنه باين المستون</p> <p>و آن متینست متین در میان متنها</p>
<p>كيف لا وهو من رواشخ اقليم الخبر العلم والبحر القمقام</p> <p>و چرا این صفات معترف نباشد که آن کتاب بکجایه فاله آن علامه روزگار و در بای ذخیره است</p>	
<p>لرافعه</p> <p>از رافعه عبارت</p>	
<p>خبري مجور العلم من البوابه</p> <p>جاری می شوند در بابهای علوم البوابه</p>	<p>ولتسيل عين الطيب من هانزابه</p> <p>و روان می شود چشمه طب از ناودان</p>

کشف العيون

کتاب

لو كان اذ ذاك ابن سينا عالما	الاطاعه لو عد من طلابه
------------------------------	------------------------

در این مورد

اگر درین هنگام شیخ بوعلی بن سینا زنده بودی البته ناشیه طاعت بروش نهادی اگر صفت او را از زبان

الطبيب الحاذق والناظر الباقى، اللودعى القياض، والامع
طبيب حاذق وحكيم كامل زيرك قياض ودائى
النباض، الصائب سهام تشخيصه على الاعراض، فى علاج الامراض
نباض آنکه تشخیص در علاج امراض تیر به هدف است
والذى خلقه للمريض الغريب زائدا، اذا طال مرضه ونرا داء
و آنکه خلقت برای مریض غریب الوطن نوبه است و قتیکه مرضش طول گیرد و زیاده گردد
الشفاء ثمرة من رياض فوائده، والبرء سقاء من حياض عوائده
شفاء ثمرة است از باغهای فواید و صحت مشکیزه است از حوضهای منافع او

کتاب فی الطب

<h1>کتابه</h1> <p>از کاتب تقریظ</p>	
-------------------------------------	--

<p>طبيب صاحب الذهن السليم</p> <p>طبیعی است صاحب ذهن سلیم</p> <p>المعروف بانه اثره سریع</p> <p>معروف است باینکه اثرش سریع باشد</p>	<p>وذو الراى الرصين المستقيم</p> <p>و صاحب عقل استوار و مستقیم</p> <p>التریاق یؤثره فی السليم</p> <p>که گویا حکم اثر تریاق در بار گزیده و ازنده</p>
---	---

<p>یعالج اجنبیا کما حمیم که بمعالج یگانگی مثل خویشان می پردازد</p>	<p>عمیم خلقه بین المراضه خلفش در بهاران چنان عام است</p>
<p>رفیع الشان منیع المكان بلیغ البیان فصیح التبیان رفیع الشان مستحکم مکان بلیغ بیان وسیع تبیان فصیح اللسان مسیح الزمان اعنی الحکیم محمد سلیم خان فصیح زبان مسیح زمان معنی حکیم محمد سلیم خان صاحب صلین عن طوارق الحدیثان العری انه اجاده فیما افاده نگاه داشته شود از حوادث روزگار قسم بجان خود که مصطفی بنکرکه افاده فرموده سالك فيه مسالك السداد ونهج منها هج الرشاد ومیزان الخاشعین طریق استوار و راه های رشد اختیار نموده و تیر و او سکه را از الزبادی والصالح عن الفساد وفصل السمين عن الغث والجذیل کفایت و صلاح را از فساد و جدا کرد و سبزه را از لاغر و نوزاد عن الرث و فترق بین القشور واللباب والنخطاء والصواب امرایا از کن و فترق کرد و میان پوست و مغز و خطاء و صواب و طال و یکرنگ للتهدیب والاداب غیر متناهی باللقاب بل سعی فی الزواله تهدیب و آداب را فرو نگذاشته و معترض را بالقاب نام نهاد بکسی که روزگار</p>	<p>رفیع الشان منیع المكان بلیغ البیان فصیح التبیان رفیع الشان مستحکم مکان بلیغ بیان وسیع تبیان فصیح اللسان مسیح الزمان اعنی الحکیم محمد سلیم خان فصیح زبان مسیح زمان معنی حکیم محمد سلیم خان صاحب صلین عن طوارق الحدیثان العری انه اجاده فیما افاده نگاه داشته شود از حوادث روزگار قسم بجان خود که مصطفی بنکرکه افاده فرموده سالك فيه مسالك السداد ونهج منها هج الرشاد ومیزان الخاشعین طریق استوار و راه های رشد اختیار نموده و تیر و او سکه را از الزبادی والصالح عن الفساد وفصل السمين عن الغث والجذیل کفایت و صلاح را از فساد و جدا کرد و سبزه را از لاغر و نوزاد عن الرث و فترق بین القشور واللباب والنخطاء والصواب امرایا از کن و فترق کرد و میان پوست و مغز و خطاء و صواب و طال و یکرنگ للتهدیب والاداب غیر متناهی باللقاب بل سعی فی الزواله تهدیب و آداب را فرو نگذاشته و معترض را بالقاب نام نهاد بکسی که روزگار</p>

کتاب فی تفسیر

ما خطر ببال القادح من الوسائس والابهام، وازاحة ما خيل
 چیزیکه در دل قادح یعنی صاحب عین القلب از وسوسه و ابهام خطریافته و در رفع کردن چیزیکه
 فی صدر المعترض من الشكوك والا وهام بقول ليتن، وكلام
 در سینه معترض از شکوک و او هام خلیده بقول نرم و کلام
 ليتن، غیر حاصل لغرض السهام الملام، کانت طعن اللسان، اشتد
 ظاهر و معترض را هدف نیرا سه لاست نساخته زیرا که طعن زبان شدیدتر
 من طعن اللسان، و جرح الکلام لا یتدمل ولا یلتام، و کلّم قال
 از طعن رستان و زخم کلام قابل اندال و لا ین التیام عیت و برین موضع
 محل و مقام، و لا ادری صاحب القادح علی طبع تلك الخدشات
 و هر گاه مقامی دارد و نمیدانم که چه چیز برانگیخت قادح را بر طبع کردن چنین اعتراضات
 التركیة و اشاعتها، مع الامن من شناعتها، و لا اعلم ما حمله
 و شاید کردن آنها و محفوظ ماندن از نتیجه زشت آنها و نمی دانم که چه چیز
 علی حفاظة البیان، و لفظ اللسان، و یالیت شعری ای شئی اغراه
 او را بر در شئی بیان و سختی زبان و کاش دانستی که چه چیز آماده کرد او را
 علی الغظة و اللد، فی بیان ما تحتاج له فی الخلد، فی کلام من هو للناس
 بر در شئی و خصوصت در بیان کردن چیزیکه در دلش خلیده بود و کلام یکم به منقاد برو

کتاب التعلیل

معتقد، و فی الطب مستند، و قصه کالعمک، و لارضه کالوتد، اهلکذا
اعتقاد دارند و اولاد در علم طب مستند شدند و برای کتب طب مثل رکن الثمانه و برای زمین طب چون دینور و
التحاریر فی التحاریر و التقاریر، و الاضایر و الطوامیر، کلا و لکن الوثاق استقل الغد
و انایان و تحریرات و تقریرات و وفاتر و کتب ایشان ضعیف و لکن از آفاق و رفاق
من الافاق و سد مسدده التفاق، و قام مقامه الله شفاق
اثری نمائنده و نفاق و شفاق جانش گرفت -

و هذا ما دعا منه مطاع	جری قلبی به مع قصر یا عی
و این چه چیز است که مطاع من بآن اشارت فرموده بود	جاری شد قلم من بآن با وجود کوتاهی فضل و کرم من
وها أنا عبدك أغنا حسين	حماده الله عن كيد الرعاع
و منتم عبد حقیر آغا حسین	نگاه دار و اوارعه از مکر فرو مانگان
وقال الله عن شر الاعادي	فانقم له مثل السباع
و محقق نظر دارد و او را خدا از شر دشمنان	بس بدستیکه ایشان برایش مثل دزدگان است
وكلهم يهش كمثل كلب	و يلسع كالعقارب والافاعي
و هر یک از آنها مثل سگ بانگ میزنند	و چون کژدم و مار نیش زنی می کنند
أذريهم برفق شدة حلمي	و لكن لا سبيل للطباع
مرا را میکنم ایشان را بر قوی و شکیلی	و لکن چه کرده آید که در موطنی نعیمی راه نیاید

فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ

خدا را سجود کنی را درود که درین اوان مہینت توانان

در رساله عین الطب مؤلفه

جناب حکیم سید عصوم علی صاحب اکبر آبادی عجلانہ نافعہ

مملو بقوام مضحكيه المسمي به

كُتِبَ وَالْعَيْنُ



سراج الادب ابرار قصص القصص اكمل الكمال

المتكلمين والاصوليين فاضل المودعي

صاحب تکشف ارسطوی نان جناب الافطاب حکیم محمد سلیم خان صاحب

مدظلہ العالی ممبر سکرٹری سابق محکمہ عالیہ کونسل راج سوانی سی پور

در طبع منش و کشف و کشف و طبع کرد

رَبِّ الْعَالَمِينَ ۝ وَسَبِّحْهُ وَنَشْكُرْهُ الَّذِي جَعَلَنَا
 مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَمِنَ الْأُمَّةِ عُرَى الْمُجَلِّينَ رَبَّنَا احْشِرْنَا
 فِي رُؤُوسِهِمْ مُحَمَّدٌ ۝ الْمُصْطَفَى شَفِيعَ الْمَذْنِبِينَ ۝ اللَّهُمَّ
 صَلِّ وَسَلِّمْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَأَصْحَابِهِ وَأَزْوَاجِهِ
 وَذُرِّيَّاتِهِ أَجْمَعِينَ ۝ وَعَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ
 وَالْمَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ ۝ وَعَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ
 إِلَى يَوْمِ الْبَدَايِ ۝ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ ۝
 ای زبان شکسته محمد سلیم خسته پارتینه بر نهاده است و
 دیرینه بر بست که سخنگویی چون گفت و گفتار آید سخن نبوش
 بذوق همگامی نیز لب کشاید از ان دلنشین گشت و خاطر گذشت
 که به عین القطب صحیفه که حکیم معصوم علی صاحب اکبر آبادی
 بایراده چند بر ضیاء الابصار فی حدالباه نگاشته اند
 پریشان کنه بیاسخ سنجی همت بر گمارم و آنچه به نهانخانه دل است
 بدیرانه رهروش از خامه بورق نامه آشکارا سپارم
 اما ناموس مخورے نپسندیدم و گرد آرایش بیان نگریدم

زبان شکسته محمد سلیم خسته پارتینه بر نهاده است و دیرینه بر بست که سخنگویی چون گفت و گفتار آید سخن نبوش

صاحب اکبر آبادی
 صاحب سلیم آبادی
 صاحب تبریزی
 صاحب قزوینی
 صاحب کاشانی
 صاحب اصفهانی
 صاحب شیرازی
 صاحب همدانی
 صاحب کرمانی
 صاحب یزدانی
 صاحب خراسانی
 صاحب بلخی
 صاحب غزنوی
 صاحب سمرقندی
 صاحب بخاراوی
 صاحب کجکی
 صاحب کهنکلی
 صاحب کهنکلی

صاحب اکبر آبادی
 صاحب سلیم آبادی
 صاحب تبریزی
 صاحب قزوینی
 صاحب کاشانی
 صاحب اصفهانی
 صاحب شیرازی
 صاحب همدانی
 صاحب کرمانی
 صاحب یزدانی
 صاحب خراسانی
 صاحب بلخی
 صاحب غزنوی
 صاحب سمرقندی
 صاحب بخاراوی
 صاحب کجکی
 صاحب کهنکلی
 صاحب کهنکلی

صاحب اکبر آبادی
 صاحب سلیم آبادی
 صاحب تبریزی
 صاحب قزوینی
 صاحب کاشانی
 صاحب اصفهانی
 صاحب شیرازی
 صاحب همدانی
 صاحب کرمانی
 صاحب یزدانی
 صاحب خراسانی
 صاحب بلخی
 صاحب غزنوی
 صاحب سمرقندی
 صاحب بخاراوی
 صاحب کجکی
 صاحب کهنکلی
 صاحب کهنکلی

و بر سر رد اعتراض که جواب از احقر الناس می باشد لفظ
فاقول آورده می شود تا از اقول که در عبارت عین لطف
 است از زیادت قافیه باند و لفظ معترض یا معترض
 صاحب هر جا که آورده ام مراد از یکم معصوم علی صاحب است

عبارت عین لطف

قال باب اول از مقاله اول اقول بسم الله غلط مؤلف
 بعنوان کتاب ترتیب ابواب و فصول برای تفهیم خود نموده
 بقول شخصی المعنی فی یطن الشاعر یعنی هیچ جا ذکر از بحث
 یا حضر فی الذهن برای فائده طلب که عادت مؤلفین بر آن
 جاری است نموده و حاشیه بر آن نوشته که هر جا اشارت
 از باب اول و از مقاله اول و فصل اول از باب اول
 باین پنج تا آخر کتاب بر عنوانش مذکور نیست بر آورده فقط

الجواب

قوله اول بسم الله الخ فاقول بآیه مجید لفظ غلط آوردن
 هر چند که بغرض دیگر بود از آداب اسلام و درست قوله مؤلف

در عنوان کتاب ترتیب ابواب و فصول الخ فاقول اولاً آنکه
 هر سخنگو منصبی دارد که بهر حدیثی که خواهد سخن راند در سخن گذاردن تحت
 کسب کسی ضروری نیست ثانیاً آنکه باب و فصل و مقاله و غیره
 و غیره فقط از بهر آنست که سخنی از سخنی و بخشی از بخشی و امثلی از
 جدائی یا بد از ان لا بدی نبود که حاصل آن اول گفته آید ثالثاً
 آنکه معترض صاحب بجز لفظ فائده طلباب تصریح و چه اقتضای
 نه پرداخته اند که به نیاوردن فهرس اجمالی به ناصیه کتاب پس از وی چای
 چه ضرر متصور است و لا بدی بودتش از جهت ازان بجز المعنی فی
 لفظ الشاعر چه گفته آید و بجوابش در صورت عدم تصریح چه نوشته آید
 رابعاً آنکه معترض میفرماید چنانچه عادت مؤلفین جاریست برای فائده طلباب
 از آنکه فهرس معترض نیاورده که جمله مؤلفین و مصنفین را بهنجاری که
 است چنان است که بگویند مصنفین و مؤلفین به طرز واحد و یک راه رفته اند
 بعضی قطعاً باب و فصل و غیره را و داع و اوده اند و بلا باب و فصل و غیره سخن
 رانده اند چنانچه صاحب کافی و صاحب اسباب و علامات و علامه
 نجیب الدین هم چنینی بلا نشاندهی باب و فصل و غیره هر یکی

ازین بزرگان تالیف خود را بپایان رسانیده و بعضی باب فصل میگذارند
و فهرس مجموعی نیز و بهر باب و فصل حاصل بحث را نشان میدهند و چنانچه
قول و خیال معترض است و بعضی باب فصل می آرند و حاصل بحث نیز
می نگارند الا فهرس اجمالی پس از هر وقت نیارند و میگویند که کتاب شش مجلد
باب و باب محتوی بر چندین فصول است چنانچه صاحب طب الاکبر که گویا
درین ره روش یعنی به نیار و در فهرس مجموعی بذیل و بیاجه جناب مؤلف
ضیاء الا بصار بهتای اوست و بعضی بجای باب و فصل نقلی دیگر آرند و
بحث بحث را جدا گانه بذكر مخصوص نویسند اما شمار نکنند یعنی اول دوم
سوم و میگویند و فهرس مجموعی بذیل و بیاجه هم نیارند چنانچه امام الاطباء
شیخ علیه الرحمة در جوزه و بعضی فصل فصل جدا گانه آرند و فهرس مجموعی
نویسند از شمارش اطلاعی دهند و حاصل بحث را بذیل لفظ فصل نویسند
یعنی میگویند که این فصل در فلان بحث است چنانچه در فصول اهرانی
و رساله اجرام علویة الامام الاطباء و رساله قوی و ادراکاتها ایضا
امام الاطباء که هر فصل از لفظ حاصل خود عاریست گویا که در نیارند
حاصل فصول و ابواب جناب صاحب ضیاء الا بصار بهتیت امام

کتاب الفهرست

بوده اند و بعضی بجای مقاله لفظی دیگر آرد چون مقامه و نگویند که کتاب
مستقل بچندین مقامه باشد و هر مقامه را بنامی نامزد کنند اما بجز نام مقام
از حاصل بحث اطلاعی ندهند چنانچه در مقامات حریری با کماله طریقه
ترتیب جمله مصنفین و طرز بیان بسبیل واحد نبوده ننیدانم که اعتراض از چه روست

عبارت عین الطب

قال فصل دوم از باب اول اما مخفی و محتجب نماند که علم عیاشی علمیت
مشکله که از ابتدا برای تکون الی الآن دانسته این بسبب نرسیده و نه کلامی است
که متمسک الیه این فن باشد بظن گذشته بنا علیه متیقن شد که بسبب مشکل
که نام کس پیرامون این نگردیده و اگر گفته آید که باعث زبونی کسی گردان
نگردیده و راز صوابین نماید چرا که این متعلق بل جزوی از اجزای علم
آبدان است و علم آبدان علمیت پس شریف که پیشوای دین متین
ما بر علم او یان ترجیح داده و فرموده العلم علما علم الابدان و
علم الادیان و شرافت جزو شریف بشرافت ظاهر اقول به شبهه
علم عیاشی از ابتدای عالم الی الآن موهوم بود و بچو عنقا وجود خارجی
نیداشت مؤلف بسبب کمال لیاقت و اجتهاد این علم مجهول و موهوم

کشف المحجوب

در نسخ خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی

را ایجاد نموده عز جزاک الله فی الدارین خیر ابع این کار از تو آید و
 مردان چنین کنند و حاشیه بر آن افزوده که علم ربون عیاشی را و علم
 شریف طب همچو طلا با مس آمیخته اگر چه صنعت غش در دلی مشهور
 بود و مگر غش علمی بعلی اینهم خالی از اجتهاد و جدت نیست نمود و اثباتش
 خواه خواه لا حول ولا قوة الا بالله از حدیث نبوی که آنرا
 از بدعت سینه باید گفت فرموده

الجواب

در اینجا معترض صاحب مصداق قول خود المعنی فی بطن الشاعر
 گفته اند چه میبزم نیست که بلفظ عیاشی ظن چیست که او را جزو طب
 نمیدانند و بطعن منسوب میکنند از گرامی عبارت عین الطب وجهی ظنی و
 دلیل دعوی چون عیان نیست می پندارم که مغالطه باد و سبب خواهد بود
 یکی آنکه آنچه در تئید جناب مؤلف ضیاء الالبصار دو جمل لفظ ربونی
 آورده اند این لفظ شاید باعث مغالطه گردیده که معنی لفظ ربون
 برشت و بد معترض تصوریده است از آن قبیح و بد تعبیر میکند چنانچه از عبارت

عین الطب مترشح میشود که لا حول گفتن و لفظ غش آوردن دلالت
 بر شستی و بدی میکند و حال آنکه صاحب ضیاء الالبصار لفظ زبون
 بمعنی بیچاره و ضعیف نوشته اند زیرا که در لغت زبون را بمعنی بیچاره
 و ضعیف و خوار تصریح میکنند و آنچه زبون بمعنی زشت و بد مشهور
 بین الناس است باعتبار فارسی زبان خلط است که زبون بمعنی
 زشت و بد محاوره ترکی است چنانچه در غیث گوید عبارت زبون بفتح اول
 شتر لک زن و بمعنی عاجز و ضعیف و خوار و بیچاره ۱۲ از زبان و در سراج
 نوشته که زبون بفتح اول و متین بمعنی اسیر و ضعیف نیز آرنده و ترکی بمعنی
 بد و زشت دوم آنکه معترض صاحب شاید لفظ عیاشی را نظریه محاوره
 عوام الناس هندو زنا کاری قصه ریده اند که هندیان شخص زن دوست
 زنا کار را عیاش خوانند و ظاهر است که گرامی منظون و دراز صواب خالی از
 مغالطه نیست زیرا که ضیاء الالبصار فی حد الباه و پاری زلفان است اندر
 چنین جا لگه محاوره هند را در آن گنجایشی نیست و نیز چون لفظ علم
 عربی است و اضافتش باعتبار محاوره هند یا لفظ عیاشی راست نمی آید
 نمیدانم معترض صاحب چه درک فرموده اند **الْغَيْبُ عِنْدَ اللَّهِ**

زبون بمعنی
 بیچاره و ضعیف
 بمعنی سبک که زبون
 علوم و فنون فنی
 الا زنون که وقت
 باشد از من
 مؤلف
 کشف العیون
 التعلیقات
 فی علم الطب
 و فی علم الفقه
 و فی علم الفیاض
 و فی علم السیاسة
 و فی علم الحکمة
 و فی علم الفنون
 و فی علم الحرف

فانرجع الى اصل اصطلاح المؤلف محتجب ميا وجناب مولف
ضيار الابصار لفظ عياشي باضافت علم که آورده اند ملاقات معنی خیر
وار که لفظ عیاشی از هم فاعل بالمبالغة از صد عیش است که معیش زندگانی
و زندگانی کردن و چیز که باو زندگانی کنند کما قال صاحب القاموس
العیش الحیوة عاش یعیش عیشا ومعاشا ومعیشا ومعیشة
وعیشة بالكسر وعیشوشة وعاشة وعیشة والطعام وما یعاش
به والخبز وفي البحر الجواهر عیش بالفتح وعیشا بالکسر بگانی
کرون و زیستن و هکذا فی کتب اللغات و فارسیان بمعنی نشاط
هم متعل دار چنانچه در بهار عجم گوید عیش بالفتح زندگانی کردن و
زندگانی و فارسیان بمعنی خوشی و نشاط باللفظ کردن و
تراویدن استعمال نمایند در شمس اللغات آورده که بسیار عیش کنند
عیاش گویند چنانچه از شیراز و ایران نژادان نیز توضیح پیوسته که در
مخاوره اهل زبان عیاش شخصی را گویند که خوش گذران باشد و عام
است که خوش گذرانی بر اکل و شرب باشد یا در امور خانه داری معیشت
و غیره مثل خوش گذراندن با زنان و مخاوره مذکور از مخاوره عرب

[illegible]

هم نزدیک تر است چنانچه عرب عایش که صیغه فاعل از عیش است
 مرد خوش گذران را گویند کما قال صاحب القاموس
 ورجل عایش له حاله حسنة وچون زندگی و خوش گذرانی بی اجرائی
 امورسته ضرورتیه باعتبارال بر مجرای طبیعی ممکن نبود و ظاهر است
 که جماع از امور نفسانی و استغرائات معتاده است و لفظ عیش بر او
 صادق پس نظر بر عایات مذکوره علم مجامعت را جناب مؤلف
 ضیاء الابصار با لفظ علم عیاشی آورده اند کما جمل المناسبات
 بینهم و ظاهر است که مجامعت بدی و زشتی ندارد که از هنگام تکوین
 عالم سبب و بنای تولید و تناسل بوده است و در خلقت اعضای
 تناسل مردان و زنان همین حکمت مبدی و فیاض مستتر است و اینجا
 است که در خصوص تاکید مناکحت وارد است و اینهمه که گفته شد حق
 مجامعتی است که بسبیل نکاح و طلال باشد نه آنکه بسبیل زنا همچو
 سیاهکاران نعوذ بالله منها پس بنیدارم که معترض صاحب
 اگر عموماً لفظ مجامعت را زشت می پندارند و پیش چسبیت و اگر نظر بخواهر
 گذاشته اند مجلس چسبیت و اگر بر صاحب ضیاء الابصار سخن فاسد دارند

تمیز کما قال صاحب القاموس
 صاحب القاموس
 و مرد عایش
 است برای
 آن مرد حالت
 سبب است
 چنانچه
 کما جمل المناسبات
 بینهم
 ظاهر است
 که مجامعت
 بدی و زشتی
 ندارد که
 از هنگام
 تکوین

کشف العیون

اولم گنجایشی ندارد که در کتاب مذکور از آغاز کلام سخن بر آید عظامه بنی
بر لال است کما دلت علی عباره و تمهید که قوله علم زبون
عیاشی را بعلوم شریف طب آیمتخام فاقول اولاً آنکه علم عیاشی
ای علم مجامعت زشت نیست کما مر و صرحاً ثانیاً آنکه اگر چه فرض
کنیم که علم عیاشی زشت است تا هم او خال و کرش بطلب ناسزاوار نبود
زیرا که انسان اشرف المخلوقات است و بدش بجهت غنای طب است
از آن اگر چه اقله ناست و شرافت طب هویدا است اما نه آفت در
شرفی دارد و چنانچه زعم سامی است و جوش هویدا است که در مذکورات
و کتب معتبره طب با وجود عدم ذکر مخالفت احتمال بحث شراب که
اقم الخبایث است بتوصیف و تعریف موجود است و خاص فخریه بصراحت
مندرج و عموماً نجس و حرام قطعی بودن هر دو از خصوص ظاهر و بان
انرا در مشهور است که از جملای اسلام هم مخفی نیست و بان بایه زشت
است که ستودنش اگر بیتی مخصوص باشد بمعصیت می انجامد و از اینجا است که
بعض اطباء اهل اسلام ذکرش در تصانیف خود نمی آرند چنانچه حکیم
ارزانی مرحوم در مفتوح القلوب قصه اذ کرش ترک کرده می نگارد و

کما دلت علی عباره
بنی بر لال
علم زبون
عیاشی را
علوم شریف
طب آیمتخام
فاقول
اولاً آنکه
علم عیاشی
ای علم
مجامعت
زشت نیست
کما مر
و صرحاً
ثانیاً آنکه
اگر چه
فرض
کنیم که
علم عیاشی
زشت است
تا هم او
خال و کرش
بطلب
ناسزاوار
نبود
زیرا که
انسان
اشرف
المخلوقات
است و بدش
بجهت
غنای
طب است
از آن
اگر چه
اقله
ناست
و شرافت
طب
هویدا
است
اما نه
آفت
در
شرفی
دارد
و چنانچه
زعم
سامی
است
و جوش
هویدا
است
که
در
مذکورات
و کتب
معتبره
طب
با وجود
عدم
ذکر
مخالفت
احتمال
بحث
شراب
که
اقم
الخبایث
است
بتوصیف
و تعریف
موجود
است
و خاص
فخریه
بصراحت
مندرج
و عموماً
نجس
و حرام
قطعی
بودن
هر دو
از
خصوص
ظاهر
و بان
انرا
در
مشهور
است
که
از
جملای
اسلام
هم
مخفی
نیست
و بان
بایه
زشت
است
که
ستودنش
اگر
بیتی
مخصوص
باشد
بمعصیت
می
انجامد
و از
اینجا
است
که
بعض
اطباء
اهل
اسلام
ذکرش
در
تصانیف
خود
نمی
آرند
چنانچه
حکیم
ارزانی
مرحوم
در
مفتوح
القلوب
قصه
اذ
کرش
ترک
کرده
می
نگارد
و

عبادت که فائده طریقه اطباء است که با تدبیر آب تدبیر شرب شراب یعنی خمر نیز
 بیان میکند مگر لا ینفخه و این در ویش نظر بآنکه وی قطعی الحرامت و
 نجس العین است و شراب او مورد لعنت باشد و صمد و ذکر آن نشده فقط
 ثالثاً آنکه علم عیاشی ای علم مجامعت که ریب فیہ جزوی از علم طب است
 متعارفی ندارد زیرا که فعل جماع متعلق بقوه شهوانی است و قوه شهوانی قوی
 است از قوای بدن و تمکین قوای داخل با موریته ضروریه انسانی است و نیز
 جماع از حرکات و استفرغات معتاده است و او هم از امور بسته ضروریه است
 پس جزو بلوغ و ادوا جزای طب ثابت است را بجا اندراج علم مجامعت
 با علم طب و ادخالش در آن جدلی و اجتهادی ندارد که اکثر از زمره اطباء در
 تصنیف خود با قواعدش می نگارند و بحث مجامعت را داخل طب می شمارند
 چنانچه صاحب خلاصه الحکمه جماع را باعتبار حرکت و سکون و بحث
 حرکت و سکون می نگارد و میگوید عبادت که و بایده است که از جمله حرکات
 بدنی و نفسانیة بر دو جماع است زیرا که این را داخل در هر دو است
 و ابی الحسن بن العباس المطیب الجوسی در تالیف مبسوط و معتبر خود
 کامل الصناعه الطب نام بحث جماع می نگارد

وفي الباب السادس والثلاثون في فعل الجماع ومما فعل
 في لبدن می گوید عبارتیه وبقراط وجالینوس واتباعهما یرون
 ان الجماع احدا لاسباب الداخلة فی باب حفظ الصحة انتهى بقفا
 الحاجة قوله اثباتش الى اخره فاقول اني معترض صاحب بر
 العلم علمان الخ یقین حدیث اور وہ مستخرج مسئلہ بدعت سینه
 گشته اند چون بنائیش خودنا استوار است سخن را استحکام از کجا آید
 تا برین مغالطه ماجرایی بر معترض نینگویم که مجبوریت طلب علم
 و اگر است و علم خبر علم دیگر اکثری را از اطباء اعتقاد فاسد بوده است و من
 هم وقتی قیاساً علی صدق الاطباء بمغالطه افتاده ام و در دیباچه
 تکشیف الحکمة که نخستین رشته کلک من است راه بغلط بردم و تفصیل
 اجمال آنست که روزی بر العلم علمان علم الایدان و علم الادیان
 شک افتاد و در صد و تحقیق بشدم پس از تجسس و گنگا پو حالی گشت که
 العلم علمان الخ حدیث وضعی است چنانچه در خلاصه مذکور است
 عبارتیه العلم علمان الخ وضعی لا اصل له و نیز قاضی محمد
 بن علی بن محمد الشوکانی التیمی الصنعانی که امام غیر مقلدین است در

در باب حفظ
 صحت و تمام شد
 اقتدار که ضرورت
 بود و در نزد
 سید نیاز احمد
 علمان الخ العلم
 اصل له وضعی
 این حدیث مصدق
 است چنانچه علی بن
 ابی حمزه از امام
 صادق علیه السلام
 روایت کرده اند
 و در باب حفظ
 صحت و تمام شد
 اقتدار که ضرورت
 بود و در نزد
 سید نیاز احمد
 علمان الخ العلم
 اصل له وضعی
 این حدیث مصدق
 است چنانچه علی بن
 ابی حمزه از امام
 صادق علیه السلام
 روایت کرده اند

فوائد المجموعه فی بیان اجاویث الموضوعه میگویی عبارتند از حدیث
 العلم علما علم الابدان و علم الادیان قال الله تعالی موضوع
 محجب ثمانا و بعد تحقیق چون بر قولی اعتقاد حدیث کردن که
 حدیث نبوی و مصدق است از آن هر که مایه اسلامی دارد و بمخالطه
 کذابی بود و حذر بر آن لایذی است۔

اعلان

من و هر کسی که بحقیق الحکمت باشد این قول را طیبی را که از کلام
 معجز بیانش العلم علما علم الابدان و علم الادیان طب را بر
 علم منقول و منقول فتخاری پیدا است۔ در آن پژوهید و بجایش بر نگارو۔
 طیبی را که حکمت احکام معجز بیانش امراض الامم معاصی را نسخه شفایست حکیم گفته

عبارت عین الطب

قال باب اول مقاله دوم اقول باب اول از مقاله دوم ما حضرت فی الدین است

الجواب

بمصدق همان است در کاتبه معترض صاحب راه موکلف گشته که
 اعاده اعتراض می نمایند چه این همان ایراد است که در اولین قول گرامی

کتابت العیون
 حدیث العلم علما
 قال الضحاکان
 موضوع محجب
 ثمانا و بعد تحقیق
 چون بر قولی اعتقاد
 حدیث نبوی و مصدق
 است از آن هر که
 مایه اسلامی دارد
 و بمخالطه کذابی
 بود و حذر بر آن
 لایذی است۔

گذشت و جایش هم پاسخ نخستین گفته شد بار دیگر گفتن منرا و ار
نیت که تحصیل حاصل لا حاصل باشد

عبارت عین الطب

قال اما بر باب قطانت و بصیر صاحب بصیرت مخفی نخواهد بود که منشأ
اصلی شهوت جماع قلب است از آنجاست که بسلامتی قلب و بیه وجود
وساوس و نیوی و غیره مکروهات هرگز حدوث مجامعت ممکن الوقوع نیست چرا
تباشد که رئیس مطلق قرار داده اند اقول قطع نظر از عبارت تحمل ترکیب
بیه ربط خلاف جمهور اطباء و نیز برعکس مشاهده است چنانچه ما می بینیم اکثر صاحب
خفقان را که مرض قلب است اولاً و پیدایمی شود و تولید اولاد بیه جماع
و جماع بیه امکان نیست و نیز در اکثر امراض خصوصاً و ترپ آفت و قلب لا امکان
است همانا اکثر بیه پیدایش شود و نیز از قول مؤلف مسطور وجود بیه بسبب
وساوس و نیوی و غیره محال ثابت است اینهم خلاف مشاهده زیرا که کسی
بنی آدم و خارج یافته نمیشود که خالی از وساوس بلکه از غم باشد بقول
شاعر درین دنیا کسی بیه غم نباشد مگر اگر باشد بنی آدم نباشد
اگر چنین بودی کسی از نسل آدم را لے الآن باقی نمانده

الجواب

قوله قطع نظر از عبارت مُهل و ترکیب بے ربط الخ فاقول چون قول
معرض صراحت اینها و بے ترکیبی ندارد و بجز المعنی فی بطن الشاعر هم
تصور دیده آید و اعتراضی که از قبیل صناعت انشا بود بر کسانیکه در فن بالغ
میکنند چون مصروفیت باوای مطالب دارند سوئی آرائش عبارت نمیکارند
واقع نمیشود قوله خلاف جمهور اطبائا و برعکس مشاهده است الخ فاقول
اولا باید دانست که چنانچه امر چه افراد انسانی با اختلافات غیر متناهی است
همچنان کیفیت و کمیت اشیاء و افعال بحیثیت شئی شئی و فعل فعل
غیر متناهی است از آن بسبب بسط اقسام اختلافات کلام باعتبار قسم قسم جدا جدا
محال است ازین ممر اطبائا و دستور است که هرگاه از مزاج انسان سخن بیاورند
نظر بر شخص معتدل المزاج فرضی طبی یا نظر بر شخص صحیح المزاج میرانند و همچنان چنین
بیشی من الاشیاء یا یفعل من الافعال بحث میکنند باعتبار کیفیت حلق شئی
یا حاق فعل سخن میگویند از آن جناب مؤلف ضیاء الابصار از وقوع
مجامعت گفتن بدعا آن دارند که مجامعت چنانکه باید و چنانکه حق مجامعت
است بلا سلامتی قلب و بلا فارغ الحالی ممکن نیست زیرا که چون در عدم

کشف المحجوب

سلامتی

سلامتی قلب باه کامل نبود کیفیت کما نشی چنانکه از کامل الباه مجامعت
 کما حقہ بوقوعی آید از شخص ضعیف الباه ممکن نمی بود چنانچه خود جناب
 صاحب ضیاء الالبصار بذیل فقره که معترض بر آن اعتراض آورده
 بر تصریحش میفرماید عبارت هم و چرا نباشد که رئیس مطلق قرار داده اند الا
 قلب بواسطه روح شوقیه داعی انجاش بخوبی میدهد چه از تجربه ثابت
 که اکثر عزم قلبیه داعی بر مجامعت میگردد و بسبب عدم رهبری شوقیه کما نشی
 بوجود نمی آید و نیز عند عزم شوقیه بغیر خواهش قلب وجودش ممکن نباشد
 چنانچه بر عالمان اینکار مخفی نیست پس حصول مجامعت کما هی بشرط تقدم
 عزم قلبی و معاونت شوقیه منوط گردد و یقیناً تمیذ که با وجود این و مناجات
 معترض چنانمی فهمد که این قول - بلا سلامتی قلب و بلا فارغ الحاله
 مجامعت ممکن نیست - جای اعتراض نیست و بصورت کذا فی اگر خواهش
 کسی معترض شود امر دیگر است بلکه اختیار دارد که بگوید که مجامعت دخول
 گویند و او از عتقین هم ممکن است که عتقین بواسطه انا مل قدرت دخول
 وار و مذاق المزاج فی الکلام کالمیخ فی الطعام ظریفی که هنگام سوودگی
 بهر القوی من بود و فرمود که آنچه معترض می نگارد که اولاد بی جماع و جماع

باینکه در صورت
 حق کمبود
 چنانکه در
 جماع فارغ
 نباشد از
 در عتقین
 نام دیگر
 و شوقیه
 فون است
 من موانع
 تقیید
 در عتقین
 چنانکه در
 در طبع
 است
 سبب اینها
 سبب

بے باہ ممکن نیست این غلط است زیرا کہ ممکن است کہ مجلو قے بوسیله
 انازل دخول کند و انزال گردد و حمل اولاد پیدا آید بلکه می بینیم بعض مجلو قین
 را کہ رجولیت ندارند و صاحب اولاد اند و نیز ممکن است کہ زن بے برهنه
 بجائے کہ منی مردے افتاده باشد بنشیند و جنش او را جذب نماید و حمل
 بلا جماعت صورت بندد چنانچه صاحب خلاصه الحکمه حکایتی کند کہ
 زنی با شوهر خود مقاربت نموده و بدان زودی و گرمی حجام بر زمین حجام
 نشسته بسبب گرمی و رطوبت آن استرخایافته منی از فرج آن برآمده و بر زمین
 حجام ریخته و از آنجا آن زن برخاسته و فی الفور این زن کہ بے شوهر بود بر آن
 موضع نشست آن منی و فرج این منجذب گردید و حامله شد ثانیاً آنکه
 این قول مختصر کہ می بینیم صاحب خفکان را کہ مرض قلب است اولاد
 پیدا می شود و اولاد بے جماع و جماع بے باہ ممکن نیست پس مفهوم قول مختصر
 آنکه در نقصان و بطلان باہ عدم سلامت قلب و امرو بهی را دخلی نیست و
 این مقام عجیب است چه مختصر نمیداند کہ قوت باہ بر سلامت اعضائی شایسته
 موقوف است و قلب رئیس مطلق و منبع روح حیوانی است و ظهور قوت باہ
 منبئی بر قلب است زیرا کہ کیفیت لغو طاعی ما قاله الحکماء آنست کہ قضیب
 بر آنچه گفته ایم

عن الاستكشاف والمباشرة الفاحشة اوسبوق استشعار الى
 القلب من ان لا ينتشر منه القضيبي فلا يرغب النفس في الجماعة
 حذر امن الحجة والشنة عند المزاولة بسبب عدم القدرة
 والاسترخاء الالة خصوصاً اذا تفق ذلك اى عدم الانتشار عند
 المباشرة وقتاً ما اتفاقاً فكلما وقعت المعاودة الى الجماعة
 مرة اخرى تمثل ذلك اى عدم الانتشار في الوهم واعتقد
 جزماً بأنه لا يتأتى منه في هذا الوقت كما في الماضي وارتفع
 ذلك في النفس حتى ذهبت الشهوة والحركة بالكلية وربما
 تعاضد في ذلك امر اخر وهي ايضا وهوان تعتقد انه قد
 سحر وذهبت رجولته وقدرته على الجماع بسبب السحر انتهى
 بقدرة الحاجة وبهيمان امام الاطباء وقانونى قرايد
 عيارته ويعوق امور وهمية مثل بعض المجمع واحتشامه
 اوسبوق استشعار الى القلب لضعف عن الجماع وعجزو
 خصوصاً اذا التفق ذلك وقتاً ما اتفاقاً وكلما وقعت المعاودة
 تمثل ذلك في الوهم انتهى بقدر الحاجة وهكذا في كتب الاخرى

يعني ان يوقى
 جماع بعد اورد
 يستندى
 الجماع
 كرم
 جاع
 بدو
 قلب
 كشاف الحيوان
 كرم
 استشعار
 اتفاقاً
 صوب
 اعاده
 القاطن
 بقتاد
 اول
 غشوة
 حاجت
 غفر

قوله و نیز از قول مؤلف مسطوراً خفا قول اولاً آنکه از قول
 فاضل کرمانی و امام الاطیقا که در قول سابق نقل کرده شد ظاهراً
 است که از توهمات و مکروهات دنیوی و وقوع مجامعت غیر ممکن میباشد
 ثانیاً آنکه آنچه صاحب ضیاء الابصار از وساوس گفته اند
 عبارت از وائست که هنگام کثرت وساوس و غلبه ضیق حال بآن
 انداز که طبیعت را از جاوده خود بگرداند مجامعت بیاعت اشتغال
 طبع بسوی دیگر ممکن نیست پس اندرین صورت اینچنین بیشکی علایق جهان
 ثلث معترض صاحب است وجه اعتراض نمی شود ثالثاً آنچه قول
 شاعر را معترض صاحب بدلیل آورده اند بزمه اهل فنون علوم
 تا از شقم پاک نبودیتی یا شعری مرتب پس ندیگی نیاید خصوصاً اینچنین
 که نام قابل قبول او به پرده اخفاست و نیز بیت بیایه فصاحت از بهر
 ندارد زیرا که درین دنیا این بیکار و زاید است که جز عالم هستی
 و نیامی دیگر نیست پس لفظ این که آورده اند ضرورتش محبت اینچنین
 و وایدات را سخن سخنان پاکیزه گفتار سخن نمیدارند

عبارت عین الطب

قال اگر چه تقاضای مقامی بترجم تشریح انشیین داعی بود اما کبر بایست
عدم وصول نشانش با وجود کوشش و سعی مالا کلام از تخریب بیشترش
باز مانده اقول کلام مؤلف شاید بخیال شطرنج که آنرا از سبته ضروری می نگارند
و حالات کیف اجتهاد و واقع گردیده و الا نه عدم وصول نشانش کماینبی
با وجود کوشش و سعی مالا کلام جمعی دارد و عجب آمد که با وجود وجود انشیین
از تشریح تشریح انشیین که بمنزله بدی و ناز قلم نظری واقع است مخرف و غیر

الاجواب

قوله کلام مؤلف شاید بخیال شطرنج افع اقول اول آنکه گفتوی
خارج البحت که طبع تشریح را مانده از آئین مناظره دور است و آن بسفیه مانده
کردار نمی گرایم اگر معترض صاحب را پنهان جوشش دیگر در نهاد بود
بزانوی ادب شمشگان چرا او بختند که از بهر انجمن عمده بر آری
بسیاری از مردم و کوه بر زن سیمابرب در پای همین میباشند و هم آنکه
چون در ضیاء الابصار ذکر خصیتین مردان و انشیین زنان یکجاست
و کلام مشترک می رود و نسبت تشریح انشیین مردان در کتب تشریح انشیین
زنان اکثر مؤلفین مجله نگاشته اند و تشریح انشیین مردان بتفصیلی که

کتاب انشیین

مطلوب جناب مؤلف بود بطرازیکه وثوق و اطمینان آرد و حصول
 نه انجا میدان آن بطرز مجمل آنچه بود وثوق پیوست در بیان بی بجز تخریر
 در آرد و ندیس بجزیری چه معنی دارد چنانچه بگوین عبارت ضیاء الالبصار
 می نگارم که بصیرت افزاید و مفقداً اطلاع دهد که اعتراض وارد نمیشود
 عبارت ضیاء الالبصار و اگر چه تقاضای مقامی برتر قیسم تشریح
 انشئین داعی بود لیکن باعث عدم وصول نشانش کما یشغی با وجود
 کوشش و سعی مالا کلام از تخریر تشریش باز ماند الا بجملاً هر چه از حال
 مجری و اوعیه منی به ثبوت پیوست بخواه آن در ذکر حالات منی پرداخت
 سووم آنکه آنچه مختصر میفرماید که بهتر است بدیهی است نظری نیست
 غایت مفهوم عبارت آنکه تشریح ساخته چنانچه فی زماننا اطباء می انگاشید
 را دستور است معاینه ممکن بود و جوابش هم بدیهی است و انظر
 من التمس که اسلامی را بجهت ان را ازین کرد و کرد و اگر بیکم نصوص
 دست کوتاهی دارد و شعر نه بجهت حکم شرع آب خوردن خط است
 و گر خون بفتوی بریزی رواست

عبارت عین الطب

قال شیخ از جانب ارسطاطالیس ردّیجتهای جالینوس را بدلائل غیر صحیح
 به مقام شفاء که حواله آن بجانب شیخ احتجاب می آمد نظر گذشت از تحریر
 تشریحش باز ماندیم اقول چه خوش بازی بازی باریش با ما هم
 بازی مؤلف قول شیخ را بدلائل غیر صحیح منسوب می کند کدام دلیل
 صحیح بر اثبات قول خود آورده گویم ولی ندانم دعوی بذا دلیل
 پیش نازک خیالان دلیل شاید صاحب ضیاء الالبصار شفا از
 هوالشافی اخذ کرده و الا نه استعداد مجتهد صاحب تفسیر شفا هم
 بر آن نظر کردن بر صاحب نظران ظاهر است و تفرد و
 فلک بروی خود است * بر بلند ان سخن بسوی خود است *
 سعدی بزرگش خوانند اهل خرد که نام بزرگان بیوشی برده

اجواب

اولاً آنکه از هوالشافی آنچه لفظ شفا اخذ کرده معترض می نماید
 آنچه می نماید این از آداب اسلامی بعید است چه هوالشافی از اسمای
 صفات باری تعالی است - ثانیاً آنکه درین مقام طبیعت گرامی
 خلاف آداب مناظره باهنگ دیگر گرانیده بجز این چه گفته آید شعر

کشاف المیون

چنین بر چنین زمینش میسرند | و یا دلان چو آب گهر آرمیده اند
 ثالثاً آنکه کتاب شفا و تعلیم و تعلم داخل است ادراک
 مضامینش از حیطة قوت درک مروج زاد بیرون نیست سماعی
 گمان بر عدم فهمیدش نمی دانم که از چیست را بعضاً به تحقیق یا
 تو بجهت مسئله معقول خلاف اساتذہ کرام چیزی گفتن یا
 پذیرفتن نکو سپیده نبو و بلکه نکو سپیده باشد زیرا که اگر نظر بفخر تقدیم
 مستفادین باب گفت و گفتار ست مادی و قائل و نکات معلوم هر کسی
 بوضوح نه پیوستی و این از جمندی کشف اسرار که نصیب علوم
 است دست ندادی چه نمی بینی که در منقول هم همین شاگردان
 به همین استادان خلائی ورزیده اند و اختلاف مائیه تحسین و
 افرین گشته از اینجا است که خطای اجتهادی مطاع اجر و ثواب
 بوده است خامساً انچه معترض آورده که کدامی دلیل
 صحیح بر اثبات قول خود دنیا ورده از این بسط نگاه گراسی
 معترض برکتب متداوله طبیه و حکمیة معلوم که گرامی حافظه
 از وجود مسئله معروف عاری است چه نمیدانند که از وقت

۲۰
فصل دوم
اول براسه نیکان
دو دو دین میمان
دو شش استندیک
ایوان سنی در دست
واحد از فصل آن قائم
قابل بودن است
و دومی سنی زن و
و دومی است
و دومی است
و دومی است
و دومی است

جالیونوس تا این هنگام مسئله مذکور محجوب بگین اطباء و حکما بوده و بر ایشان
که دانسته و شناسنده بعد عانی بر دو دلیل و صراحتی لایذی نیست و تفسیر آنکه
چون دلائل جالیونوس خود قوی و صحیح است بر آن صاحب ضیاء الا بصا
اختصار و رزیدند و اشارت بآن در آخرین سطر صفحه ۸۸ فرمودند پس برای
بسیار دلیل چپختی دارد و میرزا با و که اکثر اطباء تابع جالیونوس بوده اند
که ایام اطباء شیخ علیه الرحمة نیز در قانون آنچه فرموده از آن وجودی
زن مستنبط می گردد و کما قوله فنقول لما كان المبدء الاول
لتكون ابداننا شيئين احدهما المتني من الرجل والاخر من امرأة
انه قائم مقام الفاعل والثاني منه المرأة ودم الطمث والاخر
من امرأة انه قائم مقام المادّة الخ و در شرح این قول ضل
گیلانی گوید عبارتاً و ذهب المعلم الاول الى انه ليس للمرأة
منى والشيخ تبعه في الشفاء و ناقض كلام جالیونوس فی قوله بان
للمرأة منياً مناقضة بالغة وقال في هذا الكتاب في مواضع شتى
لوجود المنى للمرأة ولعله مما شأه مع الاطباء سا و سا آنکه
محقق صاحب میفرماید که بدلائل غیر صحیح منسوب می کند

[illegible]

چون در میان این دو
کتاب شفا و کلام
در حدیث جافان بود
من حاجت را فانی بود
پس این کتاب بود
پس از او کتاب
شفا و کلام بود
پس از او کتاب
شفا و کلام بود

بسبب المشابهة من جهتهما معا فلم لا يجوز ان يكون ذلك حجة
 الرقمة الطمث كما انه من طرف الالب المنى وعن الثاني بان تلك الاعضاء
 ليست بجملتها من المنى بل القدر القدر منها المنى وبما فيها من الدم حيث
 لم لا يفي منى الرجل بذلك وعن الثالث بان رطوبة التي يريها ليست
 منبأ بالحقيقة بل تشبيهة به واما اللذة فليسبب دغدغتها للرحم ولذعها
 لها لانها كيف كانت لا بد ان يكون فيها لذع والعض ونفسه حساس يظهر
 من كلامه في الشفاء ان المعلم الاول يعترف بوجود رطوبة للمرأة تشبه
 المنى ويخالط المتكثرون والا لكانت خلقه انخصى للاناث وحجاريها
 عبثا وهي مغارة لدم الطمث لانها تستلذ بسيلانها الى الرحم و
 يتألم هجران دم الطمث وتسميتها بالمنى مجاز وقيل المنى الحقيقي
 يستخرج خمس صفات بياض اللون وحصول اللذة من خروجه
 والتدقيق وقوة العقد وكونه رايمته تشبيهة براشح الطلع وفي
 وجوب هذه الصفات له بحث الحق ان المرأة لها منى لكن لا كمنى
 الرجل انتهى احقر الناس محي كويدون مسئله هذا ازمان اطول من
 قوم است زياده تنقيح لا يدرى ليست همين قدر بس است كه انچه خود

امام الاطباء در آخر قول خود نقلاً از معلم اول میفرماید که اینقدر است
 که از دم طمث آب زن متغیر است چه اگر متغیر نبودی خلقت مختصین
 محبت بودی و از اخراجش زن لذت می یابد بخلاف دم طمث که از اخراجش
 از قی می بیند از همین کلام بر ایاب شعور عدم صحت و ضعف قول معلم
 اول مبین میگردد و نیز اگر متی زن از قسم دم طمث بودی پس چون
 دم طمث فضله قابل التفع است می بایستی که قهقعی که از اخراج منی لاحق
 میگردد و تخمین ضعف زن از اخراج منی خود نیافتی و الحال پس کند که
 و نیز آنکه بدی و مستم و ظاهر است که هر شی از وجود و مائل خود قوی می بود
 و از قلت و فقدان و جدا شدنش ضعیف میباشد پس اگر متی زن قسمی از دم
 طمث بودی بعد اخراج دم حیض کامل و قوی نبودی بلکه غیر کامل ضعیف
 بودی و بصورت کنایه محل بعد از اکثر قرار گرفتنی و الحال پس کند که چه
 می بینیم که بعد از طهر اکثر محل قرار میگیرد و اندرین باب نقار رحم را اگر چنین
 وجه دخلی است اما قاع مقصود نیست زیرا که چون ماده که متی است خود ضعیف
 ضعیف بود و فقط از نقار رحم چه حاصل آید چنانچه می بینی که معده اگر چه ضعیف
 غیر طبعی پاک می باشد لیکن چون غذای ناکه از منفسه از صلاحیت مفرغی بود

مُسْلِمٌ بِرَوَايَةِ أَحْمَدَ سَلِيمٍ أَنَّ مَاءَ الرَّجُلِ غَلِيظٌ أَيْضًا وَمَاءُ
الْمَرْأَةِ رَقِيْقٌ أَضْفَرُ مِنْ أَيْلَهُمَا عَلَا أَوْ سَبَقَ يَكُونُ مِنْهُ الشَّبِيهُ

عبارت عین الطب

قال گاهی از روی خلقت راستا و چپا قول الله الله ما شاء الله
قوله راستا و چپا این مذهب جدید است اگر الله و سید عالم گفتی انهم نزدیکی بودی

الجواب

یارب این چیست که اینقدر شورش در نهاد معترض رود و او که نوبت با الله
و سید عالم افتاد غالباً می بیند که معترض نشدند که در خاستی زبان الفت بچند
معنی می آید و بچندین معنی افاده میدهد باز که خیاالات و بین از ریشه قلم
کاتب است عاقلان پیروی نقطه نمی کنند و در راستا و چپ
الف افاده معنی طرف میدهند یعنی بطرف راست و بطرف چپ و این دیرینه بخار
از باب عجم است چنانچه الف راستا و چپ را پور شبارک به آئین اکبری یعنی
طرف آورده است و در آئین فرو و آمدن اردو و نگاشته عبارتت و در
میان بدوری صد گز جانب قول هریم مکانی و نگلبدن سگیم و دیگر پارسا
گوهران و شاهزاده و انبال جاگیرند و راستا نشان ازده سلطان سلیم

فرود آید و چپا نشاند و شاه مراد و صاحب طب اکبر و فصل حول می نگارد
 عبارت که آما زوال جلیدیه که راستا و چپا باشد حول سپیدانی کند و در
 غیاب اللغات صاحبش تصریح لفظ الف می نگارد که الف در فارسی ششم
 است و از آن اقسام ششم است و سوم را بتصریح می آرد عبارت که است
 و سوم یعنی سو و طرف چون سر از سر و سر بالا یعنی سر بسوی زیر و سر
 بطرف بالا در راستا و چپا انتهى بقدر حاجت فقط

عبارت عین انطب

قال حرقت البول که عوام سوزاک می نامند فرجه ایست اندرونی مجرای
 قضیب که از حقوق حرارت مفعوله بوجود می آید یا قول جناب مؤلف
 با وجود نمودن نقض بر اساتذده و نظر بر اعتبار روزگار بسوی خود و نظر
 میفرمایند یعنی عبارت که از نشان اطباء بعید است می نگارد و از آن قطع نظر
 قریح اندرون قضیب را که بعضی از عوارض قضا ببول است بحرقه البول
 می نمایند مردم اندر حسرت فهم نیست بدانکه میگوید بقدر فهم نیست
 تعریف مرض سطور و ترویج الارواح چنین مذکور و همی من الکافات
 التي تعرض للبول فی نفسه انتهى قوله که از حقوق حرارت مفعوله بوجود

فصل
 فی
 بیان
 قول
 صاحب
 ضابطه
 الاصابه

کشف
 الایمنون

می آید نعوذ بالله منها با وجود وجود عبارت محل و معنی که لا یخفی اگر تاویل
 طویل کرده آید یعنی از حقوق حرارت کسی مقوله پیدا میشود و نیز نقیضه وار شود
 اول کلام مؤلف محصور است که بی جماع سوزاک لاحق نمی شود و نیز زبان
 و صبیان را هم سوزاک ظاهر و خلاف مشاهده و دوم اکثر از فعل و فاعل الی هم
 کیفیت متضاده پیدا می شود که آن سبب حدوث سوزاک گردد اگر چنین بودی کسی
 بعد از فعل مباشرت حالی از سوزاک مانند سحره اخلاف عقل و عکس نقل
 است چنانچه شرح الاسباب میگوید خرقة البول تكون اما بسبب مدّة
 تخرج وتلدع لحدتها وذلك المدّة اما لقروح الكلّ واما لقروح
 المثانة والقضيب اما لحدّة البول وبورقته بسبب ما وكثير
 يخالطة فيسبح المثانة والقضيب قد تكون الحرقه
 بسبب قرحه في القضيب تلذعها البول عند مروره عليها حتى
 وما علينا الا البلاغ المبین مخفی نماند اگر چنین گفتی که از اثر حرارت
 متأثره پیدا میشود و عبارت جامع و مانع و مجموع و بودی

الجواب

قوله عبارتی که از نشان اطباء بیست می نگار و فاقول عبارتی که در

ضیاء الابصار نگارش یافت بعد از نشان اطباء نیست اما مثل معترض
عدم فهمید معانی از نشان اطباء بعد است که تفصیلاً از قول ذیل پدید است قوله
قرح اندرونی قضیب را رخ فاقول حرقت بول نام مرضی است گاه باعتبار
کلی یعنی باعتبار اسم جنس اطلاق می یابد که تحتش چند جزئی باشد زیرا که مقول
علی اکثرین بالعدد را اطباء اسم جنس خوانند چنانچه حتی که بر یکمین قیام
حتی اطلاق می یابد و گاه حرقت بول باعتبار جزئی اطلاق می یابد که تحت
او جزئی دیگر نباشد و چون اطلاق حتی بجای تشقیق حرقت البول باعتبار کلی
مرضی بود که صاحب ترویج در حدش گفته و معترض نقلش برداشته است
و حرقت البول باعتبار جزئی مرضی بود که صاحب ضیاء الابصار سجده
میفرماید که او قرحه نیست اندرونی مجزائی قضیب پس بدانکه هرگاه اطلاق
حرقت البول بر عرض باعتبار کلی بود قرحه از عوارض می بود زیرا که در اقسام
حرقت البول که مابین اسباب و علامات آورده در آن اقسام از حدت بول
یا از تغییر طبیعت بول قرحه و مجاری بول عارض میشود و عرض برای حرقت
می بود و هرگاه اطلاقش باعتبار جزئی میباشد قرحه سبب و مرض می بود و حرقت
عرض زیرا که درین قسم اکثر قرحه ابتداء و ثانیه گردد و از جهت قرحه از قرحه جدا

بول پیدمی آید و فتنه بول بر قرحه گذر مسکن چنانچه از اعیان قرحه معترض از شرح
 اسباب و قول خود بلا درک معانی نگاشته بود یا است که این قسم را متن اسباب
 و علامات ذکر کرده اما شارح او و قول خود ملحق ساخته است و قرحه را سبب
 حرقت گفته است چنانچه میگوید عبارت آن قد تكون الحرقه بسبب قرحه
 فی القضیب تلذعها البول عند مردها علیها فقط و ترجمه این حکم محمد ازانی
 و طب اگر گوید عبارت آن چاره آنکه قرحه مجرای قضیب بسبب حرقت بول شود
 ظاهر است که چون بول از فرج گذرد و لذع آن در فقط دیدنی است که فهم معترض
 اگر معنی عبارت مذکور پی ببرد می فهمد که قرحه در این قسم سبب برای حرقت البول
 است نه عرض او و هرگز در اعتراض خود نگفتی که قرحه اندرونی قضیب را که بعضی از
 عوارض حرقت البول است به حرقت البول می ستای پس مبرهن یا و که همین
 جناب مؤلف خیار الا بصار میفرماید که او قرحه ایست اندرونی مجرای
 قضیب و این قول مطابق بقول فاضل کرمانی و حکیم محمد ازانی است
 این اعتراض که قرحه عرض حرقت البول است وارد نمی شود فائده متجرب مباد
 که بلا درک معانی عبارت شرح اسباب و علامات را بنحی که خامه معترض فیض
 آورده که از جای لحنی عبارت گذاشت و برین و شرح هم علامت فرقی نه گذاشت

شرح
 این
 عبارت
 است
 که
 بول
 در
 فرج
 گذرد
 و
 لذع
 آن
 در
 فقط
 دیدنی
 است
 که
 فهم
 معترض
 اگر
 معنی
 عبارت
 مذکور
 پی
 ببرد
 می
 فهمد
 که
 قرحه
 در
 این
 قسم
 سبب
 برای
 حرقت
 البول
 است
 نه
 عرض
 او
 و
 هرگز
 در
 اعتراض
 خود
 نگفتی
 که
 قرحه
 اندرونی
 قضیب
 را
 که
 بعضی
 از
 عوارض
 حرقت
 البول
 است
 به
 حرقت
 البول
 می
 ستای
 پس
 مبرهن
 یا
 و
 که
 همین
 جناب
 مؤلف
 خیار
 الا
 بصار
 می
 فرماید
 که
 او
 قرحه
 ایست
 اندرونی
 مجرای
 قضیب
 و
 این
 قول
 مطابق
 بقول
 فاضل
 کرمانی
 و
 حکیم
 محمد
 ازانی
 است
 این
 اعتراض
 که
 قرحه
 عرض
 حرقت
 البول
 است
 وارد
 نمی
 شود
 فائده
 متجرب
 مباد
 که
 بلا
 درک
 معانی
 عبارت
 شرح
 اسباب
 و
 علامات
 را
 بنحی
 که
 خامه
 معترض
 فیض
 آورده
 که
 از
 جای
 لحنی
 عبارت
 گذاشت
 و
 برین
 و
 شرح
 هم
 علامت
 فرقی
 نه
 گذاشت

کتاب الحیوان

این امر از شیوه اهل علم بعید است و از طریق دیانت دور و نویسنده از باین
 اعتماد و بسطوحی کرد و قوله با وجود عبارت اهل الخ فاقول محل گفتن مبنی بر قلت او که
 است مضائقه ندارد و مصرعه چون ندید حقیقت ره افسانه زدند قوله اول
 کلام مؤلف محصور است الخ فاقول نمیدانم که معترض حصر از کجا یافت چه از طریق
 و سلسله بیان نمیداند که عبارت بجز حد و مرض نیست چنانچه زعم معترض است که لفظ
 ستاید دال بر آنست بلکه فقط بر طریق بیان است که از حقوق حرارت مفعوله بوجود آید یعنی
 از جمیع حدود می یابد چون کتاب در بحث جماعت است از آن قسمی حرقة البول که از
 جمیع غیر و بهمان ذکر میروند این حصر لازم نمی آید و از اینجا است که در فصل ص ۱۴
 سطر اجتناب مؤلف ضیاء الابصار میفرماید که کحوق سوزاک اکثر اطفال نابالغ بغیر
 جمیع سببی که باشند میباشند فقط پس غرض آوردن این جمله مترجمین است که تا
 بر جمیع فهمیده نشود و عبارت دال بود بر آنکه حرقة البول از سباب دیگر هم می بود ظاهر است که
 چون سخن تقسیم واحد میروند و با آوردن این جمله مترجم بجز حاجت مذکوره عرضی دیگر ننمود
 مصرعه ملازم است سبی محرم امر از کجا است قوله دوم اکثر از فعل و افعال با هم
 الخ فاقول چون مفعوله عبارت است از مرضیه میگوید که لفظ حرارت و قرینه مقام
 دال بر آنست آنچه معترض میگوید از فعل و افعال با هم کیفیت متضاده

پیدانی شود فقط نمیدانم مقام این سخن چیست بجز وضع الشئ علی غیره
 چه گفته آید الا وجه مغالطه شاید آن بوده است که مختصر طریقیان و معنی
 مقال را تفهیم تفصیل این اجمال آنست که سوزاک و جریان و آشک
 جناب مؤلف ضیاء الابصار فی فصل فصل جداگانه آورده اند و مبحث و
 اشارات که جماعت باشد مقدمه بر سه فصل گفته اند که فهمید عبارت فصول
 امراض مذکوره موقوف بر فهمید عبارت مقدمه است که در باب دوم مندرج
 است از ان ابصر احتمل بوضوح می پیوندد که در بحث سوزاک و غیره مفعول از
 مفعوله مریضه عبارت است نه از هیچ چیز چنانچه نقلش می نگارم و هو هذال
 باب دوم از مقاله چهارم اما حرارت محدثه امراض یا داخلی است
 یا خارجی اما داخلی مثل حرارت جگر که مستلزم حرارت گرده گرد و نشان
 این کثرت شهوت و شدت عطش و بادنی تغییر لائق الحوق و نفس یا بیطیس
 بودن ممکن میباشد و حرارت مثانه که باعث این بوجرمی آید حرقت
 بول بل بصورت بی اعتدالی فرجه مجرای قضیب که آنرا بلفظ سوزاک
 مشهور میکنند عاید شدن و حرارت او عینه می کثرت خواهش جماع را و می
 میباشد بسبب جذبات منی و باعث ترقیقش که لازم حرارت است

سرعت انزال احوال می نماید و حرقت اینج دال بر جراتش و در حالت
اشتد او ش جریان جاری گردد که آنرا بهندی پرمیو نامند و بلکه اهل بهند
پرمیو را بلفظ مطلق بر جمیع امراض مجاری بول می تصورند تدبیر و فعیبه
حرارت و غلی از مطلوبات جوت فائده حرارت محصله بدن انسانی
عن التکونین بر دو قسم میباشد قسمی فیضان می یابد مع فیضان نفس ناطقه
مستی غریزی دوم عند اجتماع بسایط آن مستی باسطه است و این غیر غریزی
است و غریزی مقومه بوجود بدن و مفارق بعد موت و آنست که بر اس
ماهیت بدن و باقیه بعد موت و حرارتی که در حالت مرض بسبب اجتماع
فضلات ماسوا و این هر دو حاصل میگردد و چرا که فضلات و قشیکه
جمع میشوند حاصل میگردد و در آن حالت که بسبب آن استعداد این
حرارت می باشد چنانچه حال اجتماع فضلات و خارج مثل زهریل و غیره
حاله حاو و در آن احوال حرارت میکند و تعفن می نماید و این غیر اولین است
زیرا که مضرت بافعال میرساند و نزدیک صحبت معدوم میگردد و بخلاف
اولین پس و متذکره این حرارت حادث بعضو میگردد و بواسطه شرایان
بقلب جاری گردد و از قلب بسبب شرایان بجمع بدن سرایان نماید می

میگرد و بجای آن سبب لحوق حرارت خارجی متخالف مزاج مدخوله باعتبار
 حرارت باعث بر امراض چند است و هر یکی را باعتبار فاعل و اصداء قسم
 انشک می شمرد اگر چه آتش باختلاف ظهورش مختلف میباشد باینکه چنان
 حرارت به تغییر مزاج یعنی با قسط با و عینه می گردد پس تکلیف لحوق جریان انجام
 حرمان بر باده میکند بکل فقدانش بر فقدان آسودگی بای معاون بوده
 فقدان بیش زنده گانی خواهد کرد و از آنجا که حرارت محصله معنی فعل بر تدریب
 آن میکند و اگر حرارت کثیره محصله این متخالف مزاجی مفعوله جانب مثانه
 نافذ شود حرقت بول ظهور قرحه مجرای بول که عوام سوزاک می نامند
 افزونی رنج برنج بر بادوی غیرت و حیاضت فاعل خواهد گشت و
 اگر بگردد رسد به رطل ذیابیطس شده کام نندگانی خواهد شد و اگر بجزر و اصل
 گردد و حرارت بجزر و دیگر امراض آن قسم آتش و بجزر خواهد انداخت
 و بواسطه آنست که بواسطه بجزر و وصول حرارت بقلب گردد و اضطراب قلبی و
 تشویش افالش خفقان بر خفقان می آرد و نیز ازین محل بجزر و تشویش
 بواسطه آورده که قاسم غذا اند بر ماغ هم ممکن است تشویش فحال
 و ماغی گواه بر وصولش میباشد و نیز حرارت و اصله و ماغی رطوبات و

فضول موجوده دماغی را حداثه و فساد و خستیده تر و لش بدافع طبعی که بینی
 خلق قرار یافته تغییر هیئت بینی و تعفن و فساد آن و سوراخ و ریافوخ آبی
 خنثای انتظام آواز را غیر منتظم می سازد و تدبیرش از آله مرض اصلی است بمع
 رعایت حرارت و دماغ و اصلاح خنثای که کتب طب ضبط یافته و اگر جمیع اعضا
 شجاف و زنده عموماً مدام میگرد و فسادش میآید و باطنه از شترش بدترین قسام
 می تصورند و اگر بجلد نافذ گردد و ظهور نقاط بر جمیع بدن ظهور یابد و اگر
 بجلد فقط قضیه رسد قروح قضیه بی تکلیف ده گردد و بسا است که از سر است
 حرارت جانب اعضا باطنی بپوده سبب این فساد با عضای ظاهری
 علی الخصوص بقضیب که محل ظهور این علت است میگرد و و اگر حرارت
 انشکاک ماده فاسده ببدن می یابد ببدن ظهور تغییر عظیم ظاهر بدن میگرد
 ورنه فقط حصول کیفیت حارّه بعوضیکه میشود و تغییر از جوش پدید آید و نیز
 حصول حرارت با عضای رئیس عین و وصولش با وعیه بینی بخوبی میباشد که
 نفوذ حرارت از او عیه بواسطه شریان قلب بر آه آورده بکبد و سیاحت
 اعصاب بدماغ بهر که ازین سته واصل گردد و خلل و اهر اضاضه ظهور یابد و
 شدت حرارت یکی ازین سته اعضا باعث خرابی و بهر همی مزاج دیگری میگرد و

بدانند که سر بیان حرارت مفعوله در صورت تخالف مزاج از دو حال بیرون نیست
یا آنکه از راه مجرای بول سرایت کند سوزاک و غیره امراض آن محل بوجود
می آید و اگر از راه او عینه منی نفوذ نماید جریان و دیگر امراض ازین قسم
بظهور می آید چنانچه بجا ننگا شش مبرین خواهد گردید تحت کلاسه

عبارت عین الطب

قال لحوق سوزاک اکثر باطفال نابالغ بغير جماع از حدت بول بسببی که باشد
می باشد اقول سابق ازین مجتهد صاحب سبب تولید حرقة البول محض
حرارت مفعوله بغير تخصیص قرار داده بود و بقیام بنا معلوم شد ظهور مرض مستور نیز
باطفال نابالغ قطع نظر از انقطاع حصه والقای تناقض فیما بین اقوال متذکره از حدت
بول به سببی که باشد میباشد بیان فرموده ازین عبارت جهل بر علم اسباب تولید
سوزاک صاف ظاهر شد اکنون صاحب ضیاء الا بصائر را مناسب که بصرفه بالا
بیان اسباب از شرح اسباب نموده ام بصیرت حاصل نماید و این فقیر را به حق
خیر بود چوب آید که یرید هل جزاء الاحسان الا الاحسان یا و شرماید -

الجواب

جواب مفصل قول معترض در جواب اول گذشت که بنابر آن تا گمان نشود

که سوزاک فقط از جمیع منجز و جمیع معتبره آورده شد و این قول جناب مؤلف
ضیاء الایصار است که باشد میباش مختص پس بهین غرض است که با سبب این
قسم دیگر برد فائز منجز و مهم و نیز بر آنکه تا اطلاع حاصل آید که سوزاک از سبب
و دیگر هم حد و ثمی باید چنانچه اشارتی بآن و در همین فصول هم فرموده اند پس بهین
که لای علی بر سبب تولید ظاهر نمی شود بلکه نهایت علم و بلاغت از بیان ظاهر است.

اقرار

در ذکر مغالطه وای معترض

محقق میا که جناب مؤلف ضیاء الایصار در باب دوم که نقلش نگاشته شده
و بطور مقدمه احوال اجمالی حد و ثجریان و سوزاک و آتشک نگاشته اند پس
حداکثر از بعضی فصل هر مرض را علل و ذکر فرموده اند از آن مضمون بعضی لفظ
که در فصل سوزاک مذکور است تعلق بهید خود دارد و چنانچه لفظ مفعول که گفته شد
اولین جوابی که گذشت از این جهت معترض بنا بر مغالطه وای این اعتراض است سوزاک
را اول نگاشت و اعتراضی که بر جریان کرده عتب این نگاشت و حال آنکه در
ضیاء الایصار فصل جریان بر فصل سوزاک مقدم است پس حال با و
ازین مقدم و تاخر اعتراض مدعا و غرض معترض آنست که تا نظر ناظر بر عبارت

کشاف العیون

در باب دوم بطور مقدمه است بیا بحث حاصل آمدن فصل جریان نرسد تا بسبب مغایرت
ماظنین را اعتراضی که در بحث سوزاک کرده در دست و پانچایه و نیز آنکه تا بسبب عدم معانیه
عبارت تهید مذکور راه اعتراضی که در بحث جریان و آنکه آوروه گشاده مایه فقط

عبارت عین القلوب

قال علائش از سنگنات بول میگردد و اقول فيه تخصيص كثيرة اقول
سنگنات بول از محاوره اطلاق بعید است زیرا که در کتب ایشان سنگنات قلب
و سنگنات وجع و سنگنات عطش و غیره یافته میشود و سنگنات بول ثانیاً بیان
اسباب ندارد و بی تحقیق سبب علاج سوزاک اطفال از سنگنات بول میفرماید
سبحان الله شعری که همین کتب و عین ثلاثه کار طهیدان تمام خواهد شد
اما اثنا تخصیص سنگنات اینهم خلاف جهود که ما اینجا نمیخواهیم الاطباء مناسب بود
آنچه چندی فرمودی علاجش تعدیل سود و مزاج سافج است با و ویزه مسکنه و تشکیک
وجع باشد کان الوجع جذاب المواد

الجواب

قوله اول سنگنات اقول اولاً آنکه از سنگنات یعنی تسکین دهند
و با اصطلاح قوم وانی را نامند که ارواح و اخلاط را از حرکات غیر طبیعی باز دارد

و طریقۀ استعمالش در تحریر بیست و پنج یافت میشود یکی آنکه مطلق اصطلاحاً استعمال کنند
 چون مسکن روح مسکن صفا مسکن خون و غیره دوم آنکه نظر بقربت شئی
 اصطلاحاً استعمال کنند چون مسکن قلب و غیره سوم آنکه باعتبار معنی لغوی
 بمقابلۀ هیجان و غلبۀ هر شئی استعمال کنند چنانچه مسکن لغوی مسکن حرارت
 مسکن نزله مسکن مفرق مسکن قلوب مسکن قی و غیره و من شأنه نظائر باو مثالها
 فلیدرج الی کتب المفردات و چون استعمال بچند نوع یافته میشود مسکنات
 بول گفتن خلایق محاوره نبوده ثانیاً آنکه چون بول فضیله از فضیلات منفذۀ است
 و را بهیئت مشابه بخط است که مخاط فضله و ماعی است و بول فضله کبیدی
 استعمال مسکن بلفظ نزله صراحتاً در مختار الادویه موجود چنانچه در کمون
 گویم مسکن نزلات و در دندان پس بلفظ بول بلفظ مسکن آوردن و
 گفتن خلاف محاوره نیست ثالثاً آنکه باعتبار اصطلاح مسکنات بول گفتن هم
 قباحتی ندارد چه کلام بحرقت بول است پس قریبۀ مقام محذوفیت و مقدر
 بدون لفظ حرارت یا حدت یا حرقت و الی است که مسکنات بول ای مسکنات حرقت
 بول یا مسکنات حرارت بول یا مسکنات حدت بول قول بیان اسباب مذکور
 از فاقول چون این فقره بنا بر دفع و خل بطور جمیع مترضه واقع گشته از آن کلام

کشاف الحیون

مجلس میر و تشریح اسباب الابدی نبود و چون که جناب صاحب ضیاء الابرار
با ذکر هکلی اقسام حرقة البول پرداختن منظور نیست و آنست که نسبت تفصیل
بیان اسباب و عللش اشارتی و خارج عبارت تمسید که در ضمن دو معنی است که
نقش در قول سابق نگاشته ام فرموده اند چنانچه میفرمایند عبارت اول و بلکه
اهل هند پر سیور بلفظ مطلق بر جمیع امراض مجاری بول می تصورند تدبیر و فیه
حرارت و غلی از موطولات جویند فقط تمسید انهم که معترض را جامی اعتراض است
چون تمسید اند که مؤلفین را دستور است که چیزی را که میخواهند به تصریح می آرند و
چیزی را که میگذارند با و یا اشارتی اکتفا میفرمایند و آنچه لفظ مسکنات گفته
از آن نظر است که اشارتی سوی طریق علاج پدید آید و نیز اکثر اوقات که در طفل
این مرض است اسباب خفیه حادث میگردد و مرئست که فقط با استعمال مسکنات طلب
حاصل میگردد و واکثر حاجت تدبیر و دوائی دیگری افتد از آن نظر بکثر است
قدر مناسب بود قوله تخصیص کنات الخ فاقول اول آنکه حرقة البول
در دوسو شی را گویند چنانچه صاحب بحر الجواهر در تشریحش میفرماید و حرقة البول
وجع احتراقی عند خروج البول و ثابت است اطباء هر جا که از حرارت یا درد
سخن رانند لفظ تسکین گفتن انسب و اندر زیر که سخا بجه کل اقسام حرارت

بوقت خروج
بول می شود ۱۲

三

وادغام از تسکین اساس نهاده می آید اشارتی که آغاز معالجه را کافی بود
 آورده شد و دوم آنکه معادل چیزی را گویند که خطی را که از طبع و قدر
 خود متغیر شده باشد بحالت اصلی باز آرد و مسکن چیزی را گویند که اخلاط و
 ارواح را از حرکت غیر طبعی باز دارد پس بدانکه معادل چیزیست که تعدیل کند
 عام ذاتی که تعدیلش به تحریک بود و یا با تحریک و مسکن چیزیست که تعدیل
 یا تحریک کند یا بجله زمان استعمال مسکن مقدم است بر زمان استعمال معادل
 و بصورت کذائی نظریه حالت ابتدائی مرض لفظ مسکن بهر قسم مرض حار و
 مناسب است از آن بهر مرض کلام مجمل آوردن لفظ مسکن از لفظ معادل
 احسن تر و جامع بود و سوم این قاعده کلیه را که اول جزو مسکنات چیزی
 دیگر نبردند و کاسنی و خیارین و غیره مذکرات را هر چند که معادل اند اما در
 رابع اول بکار نیارند و این امر را بسبب اجل مناسبت از باب قوم اگر چه
 در حقیقت تصریح کرده اند لیکن قاعده مذکوره در اواخر معالجات بکین امر اصرار
 بهدراج و اشکال مختلفه بکار می آید و تصریح و تعدیلش از کسانیکه زانوی ادب
 در خدمت او ستادان طی کرده شوق نسخه نویسی بهم میرسانند حقی نخواهد بود و یا بجله
 چون مجمل گفتن در نظر است بلفظ مسکن که در ابتدای علاج هر قسم حرکت بکار آید

اشارتی ننوده آمده جماعت را مانند موجب میا که فائده نیست استعمال مسکنات
 را در همین مجتد در بیان طریقه معالجه مسکنات جناب مؤلف ضیاء الایصار
 تصریح فرموده اند چنانچه بصفحه ۱۲۲ در سطر ۲ میفرمایند عبارتت بهمانند که
 در علاج این مرض اول مسکنات من بعد جالیات اعنی مدرات پس مدرات
 بجا باید است زیرا که اگر بغیر تسکین اول مدرات استعمال خواست کرد در اکثر چنین
 کثرت ماده موجوده بدنی معاونت ادویه مدره و یا فقط معاونت ادویه
 مدره ماده موجوده بدنی حین عدم کثرت آن در بدن میدانش جانب قوه
 گردیده باعث ازدیاد وجع و تشنگی و فقط پس فهمیدنی است که مجاری
 و مواضع اجسام اطفال که الین واسهل القبول ماده می باشد در علاج شک
 نیز اول مسکنات پرداختن نظر بقاعده و فائده مذکوره اولی و آنست
 قوله مناسب بودی اگر چنین فرمودی فاقول در کلام محل افزائش الفاظ
 ستوده نبود و لفظ مسکن معنی تعدیل هم میدهد از آن حاجت تنزید الفاظ نیست
 و آنچه بصحت معترض فقره دیگر و دیگر و دیگر که اگر چنین فرمودی مناسب
 بودی عبارت معترض علاجش تعدیل مزاج سافج است با دویه مسکنه
 و تنبیه وجع باشد لان الوجع جذاب المواد میگویدیم فيه نقوض کی آنکه قید

سافی تخصیص را بخواهد و کلام را بقسام مادی و قرحی محتوی نمی نهد و هم وقتی که وجع
باشد گفتن چه منی دارد که ازین لازم می آید که لفظ حرقت از حیثیت وجعی عبارتست و حال
این برخلاف و غلط است زیرا که حرقة البول خود وجع احتراقی است سو هم آنکه لفظ
الوجع جذبات گفتن جامع معنی است لفظا الموداد با و افزون پسندیده نبود.

عبارت علین الطب

قال جریان فی زماننا یقسم لواحداث می باید اعنی بسبب کثرت مجامعت و
بجایهای مختلف و تفاوت افرجه زنان اختلاف بمزاج فاعل بوقوع میسر یعنی
حرارت بمختلفه فروج مفعولات ترقیق منی شود و جریان عاید می نماید اقول
علاوه از فصاحت عبارت تالیف جریان بقسم نواز عجائبات اجتهد است
زیرا که جدت اسباب جریان بغير جدت زمین و آسمان ممکن نیست شاید بسبب
کهن سالی زمین و آسمان باشد و الا نه علت جدت که کثرت مجامعت و بجایهای
مختلف و غیره است منسوب بزمانه حال کردن نه در زمانه ماضی بعید و نقل
ستمقیم و دوران فهم سلیم است و نیز از کلام مؤلف ظاهر شد که مردمان این
زمان بمقابل مردمان سابق کثیر الباه هستند زیرا که کثرت مجامعت و بجایهای
مختلف متمثل است بکثرت باه و کثرت مجامعت بعلت باه محال پس معلوم شد

کشاف العیون

تألیف

متأخرین قوتی الباه و متقدّمین ضعیف الباه بوده اند همانا بغیر از زوم
تقلیل ناه به سابقین حدوث جریان تقسیم جدید تاخوین را عارض نمی شود
زیر که در کلامش علت حدوث جریان کثرت مجامعت و غیره واقع است

الجواب

قوله علاوه از فصاحت عبارت الخ فاقول صراحت عدم فصاحت
بیان نکرده از آن مجز المصنی فی بطن الشاعر چه گفته آید قیامه نویسی
جریان تقسیم نواح فاقول اولاً آنکه به سبب نومعترض صاحب
انقدر غلو میفرمایند که میگویند - حدثت اسباب جریان بحر حذرت زمین و آسمان
مکن نیست ازین مدرک میشود که بگمراهی اعتقاد مسلم است که آنچه اسباب و امرش
و طب مذکورست بنشین ازین وجود دینی یا ماضی ممکن نیست یعنی محال است
حال آنکه عقیده مذکوره بدلائل عدیده خدش و مردود است چنانکه کلام حکمای طب
کلام عقلی است نه وحی سماوی که زیاده از آن ممکن نبود و و هم آنکه در طب کسی از طب
حصص بر اسباب و امراض آشنان نکرده که زیاده از آن محال یا غیر ممکن تصور نشود
سوم آنکه خود معترض وجهی باخصارش نیاورده از آن دعوی بی دلیل
پیش ناکه خیال آن دلیل چهارم آنکه اکثر قیام طبعیه اکثریه می باشد که

لا یتناهی لتفتتها بحسب تفتت تغییر الاحوال التجزئية فی الازمنة الغیر
المتناهية پس استجاب بچید که بر معترض مستولی گردیده نمیدانم پیش
چیز بوده است قول و نیز از کلام مؤلف ظاهر شد که مردمان این زمان
به نسبت مردمان سابق الخ فاقول اول آنکه در تکیه بحث جائز جناب
مؤلف ضیاء الالبصار نقل نموده اند که مردمان این زمان به نسبت مردمان
سابق قوی الباه میباشند این فقط معنی آفرینی معترض است چنانچه
خود از عبارت معترض بوضوح می پیوند و بر چنین معنی آفرینی هر کسی مختار
است که اعتبارات تصوریده آنچه خواهد گوید و هم آنکه آنچه بعد و ث
مجامعت جاویدین زمان صاحب ضیاء الالبصار فرموده اند این هم
حق است زیرا که جاویدین مجامعت نعوذ بالله منها چنانکه درین زمان از عدم
تقلید و پابندی ادیان شیوع دارد و در پیشین زمان نبود و تا سبب اضعف
با قوت باه اهل ازمنه نیست سببی دیگر است چنانچه فصلک بقاثره جداگانه می نگارم

فائده جلیله

در پس آینه طوطی صفتی داشته اند | آنچه استوار زل گفت همان میگویم
مبهرین با و علی ما قاله الحكماء نفس بر سه قسم باشد یکی نفس نباتی که

علی ما قاله الامام غزالی رحمه الله علیه فی احیاء العلوم الدینی
 نفس انسانی دو معنی دارد یکی آنکه نفس انسانی شیئی را گویند که جامع قوت
 غضب و شهوت است و در اهل تصوف نفس بهین معنی تصوریده میشود که
 نزدشان مسلم است که نفس همان است که در آن اوصاف مذمومه انسانی
 فراهم باشد و بهینامی بهین معنی است که ارباب تصوف میفرمایند که نفس
 مجاهده باید کرد و او را باید شکست و هم آنکه نفس لطیفه ربانی است
 که فی الواقع انسان و ذات انسان بهین نفس است و نفس را با قلب تعلقی
 است و در اینجا قلب از قلب لحمی جسمانی مراد نیست بلکه قلب عبارت از
 لطیفه روحانی ربانی است که تصریحش در همین بحث به منتهی من که شرحا بر
 اشعاع حضرت شیخ سعدی رحمه الله علیه نوشته ام مندرج است و قلب
 مذکور را با قلب لحمی جسمانی تعلق مثل تعلق اعراض با اجسام و تعلق حقائق
 با موصوفه و تعلق ملکین با مکان است و نیز آن قلب را چنانچه تعلق با قلب
 جسمانی است تعلق با روح هم حاصل است و وجه تعلق اینها با آن انداز
 که حق است در فهم ظاهر نگارگان نمی آید از آن مثال تعلق آنها آنچه
 حضرت شیخ ابوالمجد مولانا شاه عبدالحق محدث دهلوی البخاری در

کشف المحجوب
از علامه آید و نفس و قلب تابع او شود و این بسی تا دریافتن اینها همه خیر و صلاح آید و اگر نفس غالب آید و روح و قلب تابع افتاد همه مشر و فساد خیر و استیلا بر ابقار الحاحات و زیاده از وقوف ظاهری حقیقت تعلقی

و همانا ضعیف مانیت که از اسرار غیبی است و موقوف است بکاشف کشف اسرار روح و روح عبارت از آن نیست که احاطه آنرا روح گویند که در اصطلاح شان روح چیز نیست که بسبیل بخار از خون صلاح بدل شود بلکه روح از آن روح عبارت است که حق تعالی و علی تقدس و تعالی در شان او قیل الروح من امر رقی میفرماید و اولیقا ایست که علمش و وقتی متعلق کشف است از آن در گفته و حقیقت او عقول و افهام اهل ظاهر عاریست و آنچه بعضی از علما میفرمایند که حال روح مخفی است در شرح او زبان شرع ساکت است اصلی نه بار و قیل الروح من امر رقی و اما اوتیه من العلم الاقلی لا جوابا بسوال یهو و نازل است آیه شریفه نفس قطعی بر آن نیست که از باب اتمت مرجمه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم حال روح نیز مخفی است کما قورع الاغمش عن رواية ابن مسعود و ما اوتیه من العلم الاقلی لا یعلم

چنانکه قورع الاغمش در روایت ابن مسعود یعنی الله تعالی عطا و نداده بخار از علم مگر اندکی و دانایان کس که از بخار برای بود و بکارگان است از روح و این آیه نفس نیست بیان

کشف المحجوب

در بیان این که روح از آن روح عبارت است که حق تعالی و علی تقدس و تعالی در شان او قیل الروح من امر رقی میفرماید و اولیقا ایست که علمش و وقتی متعلق کشف است از آن در گفته و حقیقت او عقول و افهام اهل ظاهر عاریست و آنچه بعضی از علما میفرمایند که حال روح مخفی است در شرح او زبان شرع ساکت است اصلی نه بار و قیل الروح من امر رقی و اما اوتیه من العلم الاقلی لا جوابا بسوال یهو و نازل است آیه شریفه نفس قطعی بر آن نیست که از باب اتمت مرجمه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم حال روح نیز مخفی است کما قورع الاغمش عن رواية ابن مسعود و ما اوتیه من العلم الاقلی لا یعلم

من هذا ان الخطاب لليهود السائلين عن الروح وليست الآية
 نصاً في انه لا يعلم احد من الامة المرحومة حقيقة الروح كما
 يظن وليس كل ما سكت عنه الشرع لا يمكن معرفته البته بل
 كثيراً ما يسكت عنه لاجل انه معرفته دقيقة لا يصلح متاعليها
 جمهور الامة وان امكن لبعضهم ودر بيان روح مفسرين رحمة الله
 عليهم قول مختلفه آورده اند اما آنچه صحيح تر بلفظ حق متبادر القضا
 ختم العلماء حضرت مولانا شاه عبدالغفر صاحب دهلوی قدس
 سره الغریر و تفسیر خود میفرماید آنست که روح ابدی است بقای
 غیر منتهی دارد و انفکاک نمکات را سخرا از آن محالست و این لطیف جوهری
 است روحانی که بهر یک از جواهر و اعراض متعلق است و همان جواهر
 روحانیة سور قرآنی و اعمال صالحه از نماز و روزه و کثبة معظمه و زکیات
 و در بر نفع شفاعت خواهند کرد و شهادت خواهند داد و آسمان و زمین
 و شب و روز گواه خواهند شد و در حدیث صحیح است که برای مؤمنان
 هر سنگ و درخت و کلوخ و چوب تا آوازی ایشان گواه خواهند شد
 و در آن روز آن جواهر نورانیة اشکال مناسبه را برای لباس کرده و

کتاب الامین

موقف خواهند استاد و بکار شهادت و شفاعت قیام خواهند نمود و فرق
در تعلق ارواح بنی آدم و حیوانات و تعلق ارواح دیگر مخلوقات آنست که
تعلق اول دائمی است و مشابه حلول سریانی که در جمیع قوای طبیعی نباتات
و حیوانات در آمده بحکم خود محکوم ساخته و تعلق دوم دائمی نیست و مشابه
حلول طریانی است و لهذا در میان بعضی اوقات اثر آن تعلق ظاهر
نمیشود و حجب و شجره انبیا تکلم میکنند و بحکم ایشان کاری سرانجام می نمایند
و بر ایشان سلام میکنند و نزد قرب قیامت این تعلق بهم قریب بدوام
و سریان خواهد شد و ازین است که در احادیث اشراط ساعت اخبار این
چیز را بسیار مذکور است و ستر در آن آنست که ظهور راثر این تعلق در
وقتی میشود که احکام روحانی غالب شوند پس در قرب قیامت که وقت قلبه
احکام روحیه است زیاده تر ظهور خواهد کرد و وقت انبیا و اولیا بحضور ایشان
نیز احکام روحیه غالب میشوند فقط و هکذا فی الفتوحات المکیه فقال
الشیخ الاجل محی الدین عربی رحمه الله عنه فی الباب الثانی العشر
فان المسشی بالنیات و ایجاد عندنا لهم روحانیات بطن عن ادراك
غیر اهل الکشف آیاها فی العاده لا یحس بها مثل ما یحس بها من الحیوان

کشف الحجب
در بیان این که ارواح بنی آدم و حیوانات و تعلق ارواح دیگر مخلوقات آنست که تعلق اول دائمی است و مشابه حلول سریانی که در جمیع قوای طبیعی نباتات و حیوانات در آمده بحکم خود محکوم ساخته و تعلق دوم دائمی نیست و مشابه حلول طریانی است و لهذا در میان بعضی اوقات اثر آن تعلق ظاهر نمیشود و حجب و شجره انبیا تکلم میکنند و بحکم ایشان کاری سرانجام می نمایند و بر ایشان سلام میکنند و نزد قرب قیامت این تعلق بهم قریب بدوام و سریان خواهد شد و ازین است که در احادیث اشراط ساعت اخبار این چیز را بسیار مذکور است و ستر در آن آنست که ظهور راثر این تعلق در وقتی میشود که احکام روحانی غالب شوند پس در قرب قیامت که وقت قلبه احکام روحیه است زیاده تر ظهور خواهد کرد و وقت انبیا و اولیا بحضور ایشان نیز احکام روحیه غالب میشوند فقط و هکذا فی الفتوحات المکیه فقال الشیخ الاجل محی الدین عربی رحمه الله عنه فی الباب الثانی العشر فان المسشی بالنیات و ایجاد عندنا لهم روحانیات بطن عن ادراك غیر اهل الکشف آیاها فی العاده لا یحس بها مثل ما یحس بها من الحیوان

فالكل عندنا اهل الكشف حيوان تاطق غير ان هذا المزاج المخصوص يسمى
 انسانا لا غير بالضرورة ووقع التفاضل بين الخلائق في المزاج فانه لا بد
 في كل ممزوج من مزاج خاص لا يكون الا له به يتميز عن غيره كما يجمع
 مع غيره في امر آخر فلا يكون عين ما يقع به الا فتراق والتميز عين ما يقع
 به الاشتراك وعدم التميز فاعلم ذلك وتحققه قال تعالى وان من
 شيء الا استخمدناه شيء نكروه الا يستخ الاسمى عاقل عارف عالم بمسبته
 وقد ورد ان المؤذن يشهد له مدى صوته من سمعه من رطب
 ويابس والنشايح والنبوات من هذا القبيل ونحن زدنا مع الايمان
 بالاخبار الكشف فقد راينا الاحجار روية عين تذكر الله بلسان نطق
 سمعه اذا نام منها وتخطبنا مخاطبة العارفين بجلال الله فالسبيل
 كل انسان انتمى بقدر الحاجت وحضرت محدث ولبوى مولانا شام
 ولى الله رحمة الله عليه در حجة الله البالغة سيفرايد كه روح بهم
 موجودات لطيفة نوراني واحداست كما قوله بل الروح في الحقيقة حقيقة
 فردانية ونقطة نورانية پس ثابت و مسلم است كه روح بهم مكانات كه
 روح اعظم است نورى واحداست وانچه در افراد كائنات روح هر فرد

در نفس در مسرعه ظهوری هم در معنی که نیست در جنبه القیصری کما قال فی نفس و کما قال فی نفس

و شخص جدا جدا میسر گشته تفصیلش همین بحث در زمینه لفظ روح حیوانی نگارش خواهد یافت و آن لطیفه نورانی مفروده یعنی روح اعظم که فی الحقیقت روح انسانی است چه در عالم کبیر چه در عالم صغیر مظاهر و اسما و مراتب دارد که مرتبه سفلی او نفس است کما قال القیصری فی مطلع خصوص الکلم فی معانی فصول الحکم عبادتیه اعلم ان الروح الاعظم الذی فی الحقیقة هو الروح الانسانی مظهر الذات الالهیه من حیث ربوبیتها و لذات انما کن ان یحوم حوله حائر و کان یروم و صله رائد الذات حول جنبه بحار و الطالب نور جماله یثقیل بالاسرار لایمکنهم الا الله و لا تنجی هذه البقیة سواه و کما ان له فی العالم الکبیر مظاهر و اسما من العقل الاول و القلم الاعلی و النور و النفس الکلیة و اللوح المحفوظ و غیر ذلک علی ما تبیننا علیه من ان الحقیقة الانسانیة هی المظاهر بهذه الصور فی العالم الکبیر کذلک له فی العالم الصغیر الانسانی مظاهر و اسما بحسب ظهورات و مراتبه فی اصطلاح اهل الله و غیرهم و هی السیر و الخفی و الروح و القلب و الکلمة و الروح بضم الراء و الفواد و الصدر و العقل و النفس انتهى بقدر الحاجة و مبرهن یا و بعضی از اکابر جمعه الله علیه نفس امریه سفلی روح

روح اعظم در نفس در مسرعه ظهوری هم در معنی که نیست در جنبه القیصری کما قال فی نفس و کما قال فی نفس

در نفس در مسرعه ظهوری هم در معنی که نیست در جنبه القیصری کما قال فی نفس و کما قال فی نفس

در نفس در مسرعه ظهوری هم در معنی که نیست در جنبه القیصری کما قال فی نفس و کما قال فی نفس

وانند چنانچه از قول قیصری رحمه الله علیه بوضوح بیرون و بعضی نفس متعارف و
وانند که ما قال شیخ اکبر حمی الدین ابن العربی رحمه الله علیه اللهم اختلفوا فی
النفس والروح فقیل هاتئنی واحد وقیل هاتئنا ثلثان انتهى بقدر الحاجات
و چون تفصیل اختلاف بحث نفس عرض عرض دارد که در این مختصر نمی گنجید پس ما
دل آنکه آن لطیفه ربانی یعنی نفس حسب اختلافات احوال به صفات مختلفه موصوف
میگردد یعنی حقیقت روح چنانچه گفته شد آنست که روح تعینی است مجرد از ماده و لطیفه
آنست که است بازای نفس کل و عقل کل که عبارت از روح و علم است و روح مشتمل است
بر آن هر دو و این نظم جامع است در عالم امکانی هر شایای گویند و اوهای اویند
و این روح هر علی که میخواهد از عقل کل و نفس کل بگیرد و این روح حقیقت
مجرد است در اخلاص علوم حاجت مبوی فکر ندارد و این روح متعین و متصور نشود
بصورت روح حیوانی و روح حیوانی صبی است لطیفه بزرگ میان عالم مجرد و
مادی صاحب قوی و یک پر تو از عقل کل یک قوت و نیست و این عقل
جزو نیست و روح متعین و متصور باشد و این قوت فرق میکند میان
خیر و شر نافع و ضار و یک پر تو از نفس کل یک قوت دیگر است هر این روح
و آن نفس جنینی می نامند و چون نفس کل برای تدبیر عالم است و هر چیزی

اول ما خلق الله القلم
وحدثت فيه الحروف
اول ما خلق الله الانسان
وجعلت له سميا وكنيا
اول ما خلق الله النار
فجعل فيها جبرائيل
اول ما خلق الله الميثاق
فكتب فيه اسماء بني اسرائيل
اول ما خلق الله الخلق
فخلقهم من طين
اول ما خلق الله السموات
فجعل فيها النجوم
اول ما خلق الله الارض
فجعل فيها النبات والحيوان

[illegible]

رحمة و غفران
الحق و الامانة
ما بين المشركين
الارض و عروسة
طوبى لهما
من ذر اليبس
الحق و الامانة
ما بين المشركين
الارض و عروسة
طوبى لهما
من ذر اليبس

از اجزای عالم را هر چند یک ضرورت از نفس کل میرسد برای بقای عالم
همچنین نفس جزو را آنچه صلاح بدن میباشد بوی میسراند برای بقای
بدن بوجه کمال لهذا نفس جزو روح را مستحق میکند برای ارتکاب آنکه
مقتضای بدن حیوانیه است و چنانچه نفس کل از عقل کل علوی تدبیر
میگیرد که در بقای عالم آنرا وظیفه است همچنین نفس جزو از عقل جزو تدبیر است
و فکر را میگیرد و تا غارت بدن خراب و ضعیف نگردد ولیکن این نفس میکوشد
مگر در حفظ بدنیه و از قوای دیگر مر این روح را قوت شیطانیه است
که آن را میخوانند نفس را بر ارتکاب محرمات که با نگاه بدنی حاصل شود
پس مقتضای نفس و قوت شیطانیه آنست که بدن در دنیا صالح باشد ولیکن
نفس را از صلاح اخروی کاری نیست و نه از فساد اخروی و تا قوت شیطانیه
فساد آخرت بخوابد و روح را یک قوت ملکی است که آن را مصلحت اخروی
میخواهد و بدان امر میکند لیکن قوت ملکیتیه چون ساجد است مطیع روح
است پس بالغ نمی آید از آنچه میکند از شر و بخیر تهی و چون نهی نشیند
ساکت می ماند برای اینکه مطیع و ساجد است و قوت شیطانیه چون تکبر
ساجد و مطیع نیست بالغ نمی آید از خیرات و باعث میشود بر شر و نفس شیطانی

۱
 روی خود را
 است که در وقت
 در حال است
 حاصل است
 یکدیگر می کنند
 می خواهد چون
 خدمت است
 پس این خدمت
 است که است
 و وقت از وی
 از وی پس این
 وقت در سوره
 حرام در قلب
 است ۱۲
 من و وقت نه
 از الی الی
 العالی

اگر چه او مشارک اند در بقای مصالح بدنی و دنیوی پس ما دایم که از خوا
 سوی قوت شیطانیه است در معاصی می اندازد و بی سرگناه مقتضای
 شهوات مطیع حرکات شیطانی می بود به نفس اتارده تا فرو می شود و تا کی
 صفت نفس کافران و گنهاران است و در ذکرش حق جل و علی اشاد
 میفرماید وَمَا أَتَرْتُ لِنَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ و چون اند که
 از تمذیب مُتَذَب شود تا بآن رسد که خود را ملامت کند بر اتباع قوت
 شیطانیه و از خواسته های شهوانی مانع می آید مستی میگرد و به نفس کوبد
 و لوازمی صفت نفوس آن گنهارانست که برگزیده خویش و کردار خود بدست
 میکشند و الله تعالی عَمَّ أَقْوَامٍ جَلَّالُهُ عَظَمُ شَانِهِ و ذکرش میفرماید وَلَا
 أَقْسَمُ بِالنَّفْسِ الْكَوَامَةِ أَعْلَمُ و هرگاه تهنیب زیاده بایک بر قول و قوت ملکیت عمل
 کند و اضطرابش از شهوات رفع گردد و با استقلال گزاید شمی میگوید نفس
 مَطْمَئِنَّةٌ مَوْطِنُكِي صَفَتْ نَفُوسَ أَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ و اولیاءِ عَلِيمِ الْحَرَمَةِ وَ صَلَاحِ
 است و در بابش بقرآن مجید واروست يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي
 إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي معنی ظاهری
 آیه تشریف ایست که ای نفس مطمئنه رجوع کن بسوی رب خود و حالیکه جزئی

فلاسفه شرافین و ارسطین و غیره بالاتر از مراتب نفس ناطقه نمیگذرد
که تفصیلات و حاشیه لفظ اتباع شریعت مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
بلکه بعد از مرگ اموات ارواح انجمن کسان نیز از فلک بالا نمی روند چنانچه
حق اوشان در فرقان مجید نازل است إِنَّ الَّذِينَ كَذَبُوا بآيَاتِنَا
وَأَعْتَبُوهَا لَا تَفْتَحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى
يُجِزَ الْجَلَّ فِي سَمِّ الْخَيْطِ وَعرض ازین مقال کسر شان حکمای
فلاسفه نیست بلکه از آنست که چون مقال حکما را در حصول مکارم خلاق
و معلومات حقائق است یار و موجد و ات کونیه و خلقی عظیم است و تحریر و طب
است و طبه تابع حکمت است ازین معر کلام به تبع حکما میرسد پس طرأ
اقوال فلسفیه که مقرون و مقبول عقل می بود کسی اعتقاد مثل بعض
معتقدیان قلیل العلم آن نگرد و که تبعیت و بنیة لا بدی نیست یا آنکه از آن
طریق فلسفیه هم راهی بقربت باری تعالی و حصول مطلوب میرسد و لکن
قال شهید بای استدلالیان چوین بود و پای چوین سخت بی تکمین بود
المنحصر و حکمت مسلم است که انسان عبارت از نفس انسانی است
نه جسم نه بروحی که حسب قول اطباء ارسطیل بخار از ریه صافی لطیف

[illegible][illegible][illegible]

درست و منسوج گردد

برخال از خاکی که در کرب

چو در آفتاب بدو درین عالم

و از چنان مستغرق باین

جمع گردد که جزوات صفا

و این دین را به صفت خود

او بهیچ وجهی او را به صفت

عقله دارد در نظر عالم

ایمانی که در دین او است

جمع گردد و بدین احوال

منشأ گردد و بدین احوال

بنا بر این رسم درین عالم

و عقلی بر سر اینها

و چنانکه در آن زمان که در آن

معمولی و فاضلی و غیره که در آن

چنانکه در آن زمان که در آن

و چنانکه در آن زمان که در آن

و چنانکه در آن زمان که در آن

و چنانکه در آن زمان که در آن

و چنانکه در آن زمان که در آن

و چنانکه در آن زمان که در آن

و چنانکه در آن زمان که در آن

و چنانکه در آن زمان که در آن

و چنانکه در آن زمان که در آن

و چنانکه در آن زمان که در آن

و چنانکه در آن زمان که در آن

و چنانکه در آن زمان که در آن

و چنانکه در آن زمان که در آن

و چنانکه در آن زمان که در آن

و چنانکه در آن زمان که در آن

و چنانکه در آن زمان که در آن

و چنانکه در آن زمان که در آن

و چنانکه در آن زمان که در آن

و چنانکه در آن زمان که در آن

و چنانکه در آن زمان که در آن

و چنانکه در آن زمان که در آن

و چنانکه در آن زمان که در آن

و چنانکه در آن زمان که در آن

و چنانکه در آن زمان که در آن

و چنانکه در آن زمان که در آن

و چنانکه در آن زمان که در آن

و چنانکه در آن زمان که در آن

و چنانکه در آن زمان که در آن

و چنانکه در آن زمان که در آن

و چنانکه در آن زمان که در آن

و چنانکه در آن زمان که در آن

و چنانکه در آن زمان که در آن

و چنانکه در آن زمان که در آن

و چنانکه در آن زمان که در آن

و چنانکه در آن زمان که در آن

و چنانکه در آن زمان که در آن

و چنانکه در آن زمان که در آن

(Faint handwritten notes at the bottom of the page)

ما چنانچه در این کتاب
تجلی می نماید
و در این کتاب
تجلی می نماید
و در این کتاب
تجلی می نماید

<p>ما چنانچه در این کتاب تجلی می نماید و در این کتاب تجلی می نماید و در این کتاب تجلی می نماید</p>	<p>ما چنانچه در این کتاب تجلی می نماید و در این کتاب تجلی می نماید و در این کتاب تجلی می نماید</p>
<p>ما چنانچه در این کتاب تجلی می نماید و در این کتاب تجلی می نماید و در این کتاب تجلی می نماید</p>	<p>ما چنانچه در این کتاب تجلی می نماید و در این کتاب تجلی می نماید و در این کتاب تجلی می نماید</p>

ما چنانچه در این کتاب
تجلی می نماید
و در این کتاب
تجلی می نماید
و در این کتاب
تجلی می نماید

ما چنانچه در این کتاب
تجلی می نماید
و در این کتاب
تجلی می نماید
و در این کتاب
تجلی می نماید

از موابب آیه‌ها و احادیث و تفویض
 کسب و اوردان و غنی نیست
 شیون چچ و شیون
 چچ شیون ششان شیون
 تفیق اول مسیحی است بلکه
 شیون و تفیق شای مسیحی
 است ایمان ثابت و تفیق
 هاست که تفیق در مقام است
 مسیحی است ایمان خارج
 توانی شیون

[illegible]

2

[illegible][illegible]

را هم مرتبه انبیا آفرید که سلسله تلقین و تعلیم الی یوم الدین مربوط است و تواتر
نماید هکذا استفاد من الباب السادس والسبعون من الفتوحات
المکّیة ومن شاء فلیرجع الی مطالعتها اما فیض صحبت بابرکت رسالت
و اصحاب رسالت و تابعین و تبع تابعین چند آنکه بدوری و دوری
سپری می شود قدسی انوار سعاد و صحبت بابرکت و مقام فوقاً
بقلت میگراید چنانچه حدیث شریف خیر القرون قرنی
ثمّ الدین یلونه ثمّ الدین یلونه ثمّ الدین یلونه ثمّ الدین یلونه
چهارمی یعنی عهدی که قریب به مینو است ممتاز و مشرف
نماید و ارباب آن عهد هم بخیر و برکت علم و عمل کمال انسانی مفتخر و مرفر
بوده اند بخلاف این عهد که حصول فضائل کجا بلکه سالک طریق طالب
مکارم را دشوار یار و سید هد که گامی برواشتن کاری دارد چنانچه
از ارشاد جناب حضرت شمس الدین حبیب الله مرزا جاجانان
منظر شهید قدس الله سره العزیز مستفا و میگردد و عبارت عمل بهر بیت
نمودن و تقوی گزیدن درین وقت سخت متعذر است که معاملات
تباه شده و عمل موافق شرع گویا موقوف گردیده اگر بر طبق

این حدیث را
در عین حق است
توفیق جود است
روایت
علیه السلام
که در حدیث
توفیق حضرت
امام خاتم النبیین
علیه السلام
من توفیق الله
الکون جملة
تشریح است
تشریح حدیث
علیه السلام
از آن مردمان قون
مردمان و پس از آن
شیخ تابعین
منه

روایت فقه و ظاهر فتوی عمل نموده آید و از مختصات امور بعثت اجتناب
 کرده شود بسیار غنیمت است فقط و سجای دیگر میفرمایند و تو هم درین آخر الزمان
 استعداد با از سلوک مقامات کوتاهی نموده به تقصیر و رسیدن اینها متعذر
 گردیده باش ازین فربتنی سال شده باشد که بطالبان بیسرعت بود فقط
 فاعلم و یا اولی الا بصار و یرین جزو زمان که از دور و لیاالی و ایام تا بهما رسید
 انقلت علوم و عالمیان حکمت کمان آتی و طیبیان روحانی و از عدم سیاست
 و احساب خلافت و تاسیدی حدود و شریعت و از تشیع جعل و نادانی و احوال
 چه بلکه خواص الناس که کوس خرافت می توانند از خصائل شریفه مجبور و یا کردار و زیله
 مصروف گذشته تن پروری و لذت انسانی و گردآوری متاع و پیروی از کمال انسانی
 می شمرند و از بهر غفل و اوجاع و بی بنا بر تنالی و عاقله تا از طیبیان حیوانی می کنند و از چاره جویی
 امراض روحانی انسانی خود را فاضل و خیرت بلکه محال میدارند و نمیدانند که مکان
 آرامش و سکون و بهر حال شوق گزاشتن کار خود و منانیت عصره برین عقل و دانش
 بسیار گسست و باجماع چون کیفیت نفس و کمال نفس و کسب کمال نفس گفته شد برین
 اکنون بناید است که قبول کنی که کمال نفس در چه بود و نویست متخرج فطیلت پس در طبعش
 نشود که تو است قبول خیر و نه و تا تعلیم تاویس میکند اگر تشر مشرور و بقاییت باشد و چه هر

کشف الیقون

۱۲ خوت و احوال
 ۱۳ خوت و احوال
 ۱۴ خوت و احوال
 ۱۵ خوت و احوال
 ۱۶ خوت و احوال
 ۱۷ خوت و احوال
 ۱۸ خوت و احوال
 ۱۹ خوت و احوال
 ۲۰ خوت و احوال
 ۲۱ خوت و احوال
 ۲۲ خوت و احوال
 ۲۳ خوت و احوال
 ۲۴ خوت و احوال
 ۲۵ خوت و احوال
 ۲۶ خوت و احوال
 ۲۷ خوت و احوال
 ۲۸ خوت و احوال
 ۲۹ خوت و احوال
 ۳۰ خوت و احوال
 ۳۱ خوت و احوال
 ۳۲ خوت و احوال
 ۳۳ خوت و احوال
 ۳۴ خوت و احوال
 ۳۵ خوت و احوال
 ۳۶ خوت و احوال
 ۳۷ خوت و احوال
 ۳۸ خوت و احوال
 ۳۹ خوت و احوال
 ۴۰ خوت و احوال
 ۴۱ خوت و احوال
 ۴۲ خوت و احوال
 ۴۳ خوت و احوال
 ۴۴ خوت و احوال
 ۴۵ خوت و احوال
 ۴۶ خوت و احوال
 ۴۷ خوت و احوال
 ۴۸ خوت و احوال
 ۴۹ خوت و احوال
 ۵۰ خوت و احوال
 ۵۱ خوت و احوال
 ۵۲ خوت و احوال
 ۵۳ خوت و احوال
 ۵۴ خوت و احوال
 ۵۵ خوت و احوال
 ۵۶ خوت و احوال
 ۵۷ خوت و احوال
 ۵۸ خوت و احوال
 ۵۹ خوت و احوال
 ۶۰ خوت و احوال
 ۶۱ خوت و احوال
 ۶۲ خوت و احوال
 ۶۳ خوت و احوال
 ۶۴ خوت و احوال
 ۶۵ خوت و احوال
 ۶۶ خوت و احوال
 ۶۷ خوت و احوال
 ۶۸ خوت و احوال
 ۶۹ خوت و احوال
 ۷۰ خوت و احوال
 ۷۱ خوت و احوال
 ۷۲ خوت و احوال
 ۷۳ خوت و احوال
 ۷۴ خوت و احوال
 ۷۵ خوت و احوال
 ۷۶ خوت و احوال
 ۷۷ خوت و احوال
 ۷۸ خوت و احوال
 ۷۹ خوت و احوال
 ۸۰ خوت و احوال
 ۸۱ خوت و احوال
 ۸۲ خوت و احوال
 ۸۳ خوت و احوال
 ۸۴ خوت و احوال
 ۸۵ خوت و احوال
 ۸۶ خوت و احوال
 ۸۷ خوت و احوال
 ۸۸ خوت و احوال
 ۸۹ خوت و احوال
 ۹۰ خوت و احوال
 ۹۱ خوت و احوال
 ۹۲ خوت و احوال
 ۹۳ خوت و احوال
 ۹۴ خوت و احوال
 ۹۵ خوت و احوال
 ۹۶ خوت و احوال
 ۹۷ خوت و احوال
 ۹۸ خوت و احوال
 ۹۹ خوت و احوال
 ۱۰۰ خوت و احوال

از نص ثابت است که ما قال الله تعالى والشمس والقمر والنجوم
 مسجرات بآخرة وید نیست اگر قیاس فلا سفد نظر بحصر صحیح بود
 گاهی کسوف بیوقت نیفتاد و حال آنکه کسوف بر روز و قات حضرت ابراهیم
 علیه السلام فرزند سی و نوا و رسولنا صلی الله علیه و آله و سلم که قات
 عرب آن روز شادی کرده بود و کسوف گردیده است که آن روز قبول
 چو روز نهم یا بقول بعض چهارم یا چهارم ماه بود و ظاهر است که تاریخی
 از این تاریخ چهار روز کسوف نمی بود زیرا که بقاعده علم نیست و نجوم بخارج
 آخر ماه که بندی آنرا ماوس گویند نمی باشد چنانچه بر عالم علم نیست
 نجوم حقیقی نیست و کسیکه تصریح و تصدیق این مقال خواهد و قسطانی
 که شرح صحیح بخاری شریف است در باب کسوف زیارت فرماید و نیز روایت
 صحیح در صواعق المحرقة مطبوعه است که بر روز شهادت امام همام حضرت جعفر
 علیه التحیه و السلام که دهم محرم الحرام است کسوف آفتاب افتاده بود آنجا
 هر چه که قوت و سابقین ماسلم و بهی است اما بسبب قریب زمان رسالت
 هر روزی که طبعی یا احتشام حساب بابی است خلاصه و اما بیا بخوف و قوت
 یا بخیال بختیار یا بفیضان حکما و رسالتی است و اینها را هم شمر که نایبیت

و لا دور
 حضرت
 علیه السلام
 در کربلا
 سال هجرت
 و وفات در
 سال دهم
 هجرت یا در
 ذی الحجه در
 تاریخ و ظاهر
 در کربلا
 و تاریخ التوفیق
 است
 در کربلا
 و تاریخ التوفیق
 است

کتاب الفوائد

بسم الله

کتاب طب ابن سینا ج ۱
فصل فی علاج امراض
جواب در جواب
نظر مودع در فضیلت
بدون در نظر آن دن بعد

با اولیاء بهتر از صد سال بودن و قیام نفس همی او نشان منسوب بود
از بی نهایت اشغال سوی افراط شهوات نفسانی نبوده بخلاف مردم زادگان
این عهد که از عدم احتساب و سیاست خلافت و غیره غلبه نفس همی از قیود
و اوضاع و اویان لا ابالی زیند و معاصی کبار را شرف و افتخار و کمال انسانی
می تصور و لغو و بانشینان پس باید دانست که درین زمان با وجود قلت وقت
و ضعف قیام به نسبت سابق از جهت غلبه نفس همی و از سبب عدم
سیاست خلافت و امانت و غیره و از ترقی اسباب خواستش مجامعت
جاری میاید و چون جهالت قول صاحب ضیاء الایضار
مقرون کمال صداقت است

عبارت عین الطب

قال طبیبان زماننا سبب عدم ترقیم سبب متفق این قسم در کتب طب
اگر چه باعتبار کلیت داخل از قسم حرارت او عینه منی است جز نیست را از
تکلیت اخراج نکرده اعنی سبب لاعلمی بغیر تخصص حال واقعی سبب جریانی
استحال نسخ کشیده و از دو حام او ویه مختلفه غیر محلی عوض زوال تقیر
مزاج اصلی بجای ماید بنحایت اقول بیچمان از کلیه عبارت ضیاء الایضار

را غلبه نفس همی از قیود
و اوضاع و اویان لا ابالی
زیند و معاصی کبار را شرف
و افتخار و کمال انسانی
می تصور و لغو و بانشینان
پس باید دانست که درین
زمان با وجود قلت وقت
و ضعف قیام به نسبت
سابق از جهت غلبه نفس
همی و از سبب عدم
سیاست خلافت و امانت
و غیره و از ترقی اسباب
خواستش مجامعت
جاری میاید و چون
جهالت قول صاحب
ضیاء الایضار
مقرون کمال
صداقت است

این حکایت صدق
است بر هر کس
که از این
نظر مودع در
فضیلت
بدون در نظر
آن دن بعد

چیزی را استخراج کرده یعنی او در قیاس فی مثل من میگردی نیست میگوید حتی بجانب
است تسلیم می کنم و در پس آئینه طوطی صفتم داشته اند و آنچه است تا اول
گفت همان میگویم بی شبهه چنین استنباط و استخراج مسائل از اطباء زمانه
محال است اللهم زد انکه جمله اطباء زمانه حال را منسوب بسوی میل
نموده است بی شبهه و مصداق فقد ضلّ ذللاً لا یعیداً گردیده
ویر که او جلّ جلاله از آیه فضلنا بعضکم علی بعضی هرا انسان را عیثاً
فرموده و نیز هر فرعونی را عیثاً و اله موسائی آورده -

الجواب

اول آنکه آنچه معترض میفرماید که جمله اطباء زمانه حال را منسوب
بجهل نموده جوابش آنست که مراد از هکلی اطباء نیست بلکه از اکثر
اطباء می عوام است که علمی ندارند یا دارند اما کمای یعنی ندارند و نمیدانند
دع الله بیا و ما فیها و فیها العیش لا تطعم * ولا تجتمع من
المال ولا تدری لمن یجمع * فان الرزق مقسوم سواء الظن
لا ینفع * فقیر کلّ ذی حرص غنی کلّ من یقنع * و از بهر گردآوری
باحتیاج دست بطبابت می کشاید و جانشای خلق الله را تلف سلطه

دع الله بیا و ما فیها و فیها العیش لا تطعم * ولا تجتمع من المال ولا تدری لمن یجمع * فان الرزق مقسوم سواء الظن لا ینفع * فقیر کلّ ذی حرص غنی کلّ من یقنع * و از بهر گردآوری باحتیاج دست بطبابت می کشاید و جانشای خلق الله را تلف سلطه

کشف العیون

بارگرازان بر سرهای خود می‌نهند و این حکایت پداهستی دارد و معنی است
 می‌خواستم که نامی چند از شهر و دیار و قریه و انصار بر نگارم از آن
 آن که تران هم کمتر تر دم ادب و فرخ رخصت نمیدهد می‌پندارم درین زمان
 قحط الرجال جزئی چند در بندوی و تنگای نخواهد بود و دوم آنکه آنچه
 معترض به تحت لفظ اقول بمقتضای شوخی گفتار و کلماتی چند و اد
 تهذیب داده است از قبیل بحث علمی نبوده و پاسخش چه گویم روایتی یاد
 دارم که روزی حکیم روحانی حضرت بایزید بسطامی رحمه الله علیه را محام
 قولی یافته از کوفه تشریف می‌بردند کسی از بام سپیدی خاک و خاکشاک
 بر تلک گرامیش افتاد حضرت موصوف سخنی نگفتند و بشکر پر خند محال
 کل اناء یتلخ بهانیه می‌تراود چه کنم آنچه در آورده من است

حکایت
 از
 بزرگان
 است

کتابت الیه

عبارت عین الطب

قال ان شک قرحی است بیرونی مجرای قضیب بسبب مخالف مزاج
 بخوله یا قاعل بجانب حرارت زودی بر سر قضیب بوجود می‌آید و غیر مخالف
 مزاجین هرگز وجودش ممکن نباشد اقول قطع نظر از عبارت مصلح اعراض
 و افرو و الزامات محکاثره دارد و میشود و کما تقتضی بالاشنین اولاً خلایع می‌بود

محض قروح بیرونی قضیب را آتشک نام نهاده و سبب تولید آتشک
تخالف مزاج مذلوله یا فاعل بجانب حرارت بزودی بر سر قضیب می آید
فرموده مخفی نماید که فعل فاعل از دو حال خالی نخواهد بود یا از زن
خواهد بود یا از مرد و تخالف خلقی مزاج فاعل بشق اول منحصر بر جل
است ظاهر که مزاج مردان حار و مزاج زنان بار و بیشق ثانی
مخالفت نیست باین هر دو شق مذکور که قوافق و تخالف است مبنی بر فاعل
را آتشک پدید می آید اگر چنین بودی کسی بآتشک از فاعل و مفعول
بعد از مباشرت نمائی ثانیاً از قید بزودی بر سر قضیب مفهوم می شود
اگر قرحه بعد جماع و بتأخیر و در اصل و در اوسط قضیب نیفتاده بر آن
اطلاق آتشک نخواهند کرد حاصل کلام مؤلف این است که آتشک قرحه
ایست بر سر قضیب و سبب تولیدش محض فعل مباشرت است نه اسباب
دیگر و سبب فاعل کسی را نمی شود و این خلاف مشاهد و جمیع اطباء است که لا ینفکی

الجواب

قوله عبارت همل الخ فاقول چون تصریح ایهال مندرج نیست و عبارت
ضیاء الا بصاریع یستقیم است بپاشش چه گفته آید مخرض که بجای رالاً

کتاب الفوائد

در کتب معتبره علی

چند جا در رساله خود آله می نگار و خود اجمال نگارست و ازان بجهت
 المرء یقیس علی نفسه جز اجمال در نظرش چیزی دیگر نیست میخوانم
 که بسوی قبایح عبارتش گرایم الا با سائل علیه و بیره بهجاء استوده ندیم
 شهر من مرغ خوش ترانه باغ فضا میتم | طبع مرا نیز جز شاعری چه کاره
 قوله قروح بیرونی تضییع را آشک نام نهادن و سبب تولیدین عبارت
 را شمردن خلاف جمهور است. فاقول بمقتضای بشریت معالطه
 بگرامی طبع راه یافته یا نظر عالی معترض بر کتب قوم متولی نیست
 غالباً و چه معالطه آن خواهد بود که معترض آشک را جمره تصور دیده
 حالش بکتاب معائنه ساخته با اعتراض پرداخته است چه از باب فن مخی
 جمره بلفظ آشک نیز می کنند چنانچه در طب اکبر است عبارتة جمره و
 هو بالجمه المفتوحه یا پرسی آشک گویند فقط حالا استوده پندارم
 که تبهید الکلام اول بتحقیق جمره و نار فارسی و غیره پروازم
 سپس پاسخ گرایم تمهید و او مبنی است بر دو گفتار
 نخستین گفتار در تصریح جمره و نار فارسی و غیره دومین گفتار
 در تحقیق آشک اما نخستین گفتار بدانکه جمره را بجمه مفتوحه و منقطه

کشاف المبین

نار الفارسي من ذلك هل ما كان هناك بئر من جنس التلة اكل محترق منقط
 فيه سم و رطوبة ويكون صفراوي المادّة قليل السوداء قليل التقعير و
 يكون مع بثور كثيرة صغيرة كان هناك خلطاً حاداً كثير الغليان والبثر
 واطلق اسم الجمرة على ما يسود المكان ويغتم العضون غير رطوبة و
 يكون كثير السوداء وية غايصة وبثرة قليلاً كثير الحجم ثم سمه و ربما لم يكن
 هناك بئر التبة بل ابتداء في الاول جمرة وجميع ذلك يبتدى هكة
 كالجرب وقد ينقط النار الفارسي والجمره ويستيل منه كما يستيل عن الكاوي
 محترق يكون الموضع رمادي في لونه اسود و ربما كان رصاصياً ويكون لليب
 الشديد مطبقا به من غير صدق جمرة بل مع ميل الى السوداء والذخخيش
 باسم الجمره يكون اسود اصل الجرح نازلاً وكان له بريق الجمره والنار الفارسي
 منهما اسرع ظهورا وحركة والجمره البطاء واعزرو كان مادتهما مادة البثر
 والقوبالكتها حادة في النار الفارسي وما عرض منها في اللحم فهو اليسر
 تحللاً وما عرض للعصب فهو ثابت والبطاء تحللاً وكل واحد منهما عن
 مراد صفر محترق مخالطة للسوداء وكذلك يحدث منها جميعاً اختلافة
 سوداء وكان النار الفارسيه اشد صفرا وية والجمره اشد سودا وية

ولك ان تستفي كل واحد منهما بالمعنى الذي يحجمهما جمره ثم تقسم
ولك ان تسميهما كليهما نارا فارستالذالك المعنى الذي يعينه ثم تقسم
ولك ان تعطى كل معنى اسما وقد فعل جميع ذلك ولا كثير فرق فيه وقد
يكون مع هذه ومع اصناف التلذذ والمجاورة رتبة الردية تحميات
شديدة الرداءة قتاله بالجمله چون حال جمره كه آزا آتشك نيز كويند
حال تارقارسي مشرقا انستى كه بمورش را در تن انسان ابرو جاى
مخصوص وحدوثش را مباشرت لا بدى نيست پس آتشك كه بان جناب
مؤلف ضياء الابصار سخن رانده اند جمره نيست اگر چه باعتبار نوع
ماوه نظريه قوله شيخ كه گفته شد لفظ جمره بر او اطلاق يابد اما حق آنست
كه آتشك مذكور محو ضياء الابصار غير جمره است و در زمان شيخ
عليه الرحمة نبوده چنانچه زانچي ولادت امام علي ما قاله تظهير الدين
بن ابى الحسن بن ابوالقاسم البيهقي آنست كه آن حديث ولا رتبة ابطال
السرطان درجة شرف المشتري والقمر والشمس والتهاهرة
على درجة شرفهم وسهم السعادت في شمع وعشرون من السرطان
وسهم الغيب في اول السرطان مع التسهيل والشعريتين الثنتين فقط

[illegible]

卷之四

و نیز از کچر تولد شیخ ابوالیس ابوعلی بن سینا انجمن نگاشته اند

<p>سورطان د</p> <p>سید سلطان</p> <p>سید سلطان</p>	<p>چوڑا با</p> <p>نور د</p> <p>قمر د</p>
<p>میزان منہ صبط</p> <p>شہرہ صفر ۱۰۰</p>	<p>علم با صبط</p> <p>شمس لٹ</p>
<p>عقرب د</p> <p>قوس ۱</p>	<p>زہرہ ال</p> <p>عش د</p> <p>دلو ح</p>

و در نسخ التواریخ بروایتی بلفظ صحیح آورده اند که در ستم صد و شصت
و سه در خرمشهرین تولد یافت و گویند در ستم که شانزده ساله بود قاضی
تالیف کرد و در ستم روز جمعه با قول ماه مبارک رمضان بشریف بعالم
جای وانی ازین پیچی سرای رحلت نمود و مرض آنشک در ستم یعنی ستم
صد و هشتاد و نه سال بعد از وفات امام الاطباء به پیدای رسید و است

[illegible]

10

فتدبر - دوین گفتار - بدانکه آنشک که بجهت ضیاء الالبصار
 است او را با و فرنگ و حباب الفرجی و آبله فرنگ و ارثی دانه و
 بمصر الضان و مرض مبارک و شجر گویند چنانچه در تشریح حکیم
 سید علما و الدین مرحوم در خلاصه التجارب می فرماید عجاقله
 اما رسی دانه که در خراسان بآبله فرنگ مشهور بود جهت کثرت مشابته
 اکثر آن بجدری بد و بهیئت نه در جمیع اعراض با انواع پدید آید بعضی را
 آبله های بزرگ و غالب در هم پیوسته بیکبار پدید آید و آب گیر و نخست
 بزرگ شود و سوزش نکند و میخارد و در و میکند و بعضی را در و دانه
 کمتر باشد و بعضی را در اول حال شبهه بمله ظاهر شود و هیچ آب نگیرد و
 همچنین خشک میشد پدید آید و بزرگ می شود و پوست را نخی میخورد و بعضی
 را اندک آب گیرد و زود ریش گردد و محل آن سوزش و درد و حرارت
 عظیم کند همچو حمزه و گاهی بسفحه خشک اکال باز گردد و گاهی به بمله بدو
 بیشتر ظهور آن اولاً بر پوست سر و دیار برآید و گاه باشد که بر اکثر اعضا
 برآید بعد ریح و آنچه اول برآمده بود هنوز باقی باشد و بعضی را نه بلکه یک
 نوبت برآید و گاه باشد که بر بعضی اعضا غلبه کند تخصیص سر و بر بعضی

خلاصه
 التجارب
 در تشریح
 حکیم
 سید علما
 و الدین
 مرحوم
 در خلاصه
 التجارب
 می فرماید
 عجاقله
 اما رسی
 دانه که
 در خراسان
 بآبله
 فرنگ
 مشهور
 بود
 جهت
 کثرت
 مشابته
 اکثر
 آن
 بجدری
 بد و
 بهیئت
 نه
 در
 جمیع
 اعراض
 با
 انواع
 پدید
 آید
 بعضی
 را
 آبله
 های
 بزرگ
 و
 غالب
 در
 هم
 پیوسته
 بیکبار
 پدید
 آید
 و
 آب
 گیر
 و
 نخست
 بزرگ
 شود
 و
 سوزش
 نکند
 و
 میخارد
 و
 در
 و
 میکند
 و
 بعضی
 را
 در
 و
 دانه
 کمتر
 باشد
 و
 بعضی
 را
 در
 اول
 حال
 شبهه
 بمله
 ظاهر
 شود
 و
 هیچ
 آب
 نگیرد
 و
 همچنین
 خشک
 میشد
 پدید
 آید
 و
 بزرگ
 می
 شود
 و
 پوست
 را
 نخی
 میخورد
 و
 بعضی
 را
 اندک
 آب
 گیرد
 و
 زود
 ریش
 گردد
 و
 محل
 آن
 سوزش
 و
 درد
 و
 حرارت
 عظیم
 کند
 همچو
 حمزه
 و
 گاهی
 بسفحه
 خشک
 اکال
 باز
 گردد
 و
 گاهی
 به
 بمله
 بدو
 بیشتر
 ظهور
 آن
 اولاً
 بر
 پوست
 سر
 و
 دیار
 برآید
 و
 گاه
 باشد
 که
 بر
 اکثر
 اعضا
 برآید
 بعد
 ریح
 و
 آنچه
 اول
 برآمده
 بود
 هنوز
 باقی
 باشد
 و
 بعضی
 را
 نه
 بلکه
 یک
 نوبت
 برآید
 و
 گاه
 باشد
 که
 بر
 بعضی
 اعضا
 غلبه
 کند
 تخصیص
 سر
 و
 بر
 بعضی

نباشد و بیکسری و تخصیص با پها و گاه باشد که بقرات انگک و متفرق بود
 و اعراض آن غلبه حرارت مزاج است و اعیا خاریدن و در دستمال
 بهرتبه که حرکت مشکل تواند کرد و در شنبه و در مفاصل بیشتر رنج دارد و
 اگر آید که آن کمتر بر آید و حج مفاصل بیشتر بود و گاه باشد که وجع ثاقب بود
 چنانکه بیمار خواهد که خود را بپاک کند و گاه باشد که زمین سازد و حکیم
 میر عیاد الدین محمود شیرازی در رساله مصنفه خود که در بحث
 آتشک نوشته می گوید عبارتة که مرض معروف با آتشک در قدیم الایام
 نبوده و از امراض جدیده است یعنی بعد بهم رسیده و لهذا ذکر کتب قدما
 ذکر آن نیست و گویند ابتدای ظهور عرض آن در ملک فرنگ بوده
 و ازین جهت آن را آبله فرنگ گویند و از جهت آنکه سوزنده است مانند
 آتش آتشک نامند و ایشی دانند نامند برای آنکه اولاً در بلاد ارمین
 بهم رسیده و از آنجا به بلاد دیگر انتقال یافته و اطباء مشاهیرین و طبیب
 آن بامراضیکه در آن کتب قدما مذکور است اختلاف ننوده اند بعضی
 از اقسام نار فارسی دانسته بجهت مشابهت این بدن و بعضی حلیه
 لفظات که دانه های سفید بزرگ که در بدن ظاهر می گردد و چون

گفته کرد و اینست کافند از آن زرد و آب یا سفید بر آید و کناره های آن
 سطر باشد و میان آن عمیق بجبهت آنکه ماده آن خلط محترق فاسد گردد و زرد
 اکال است و بعضی اقسام جرب تصور نمود و بلکه گفته اند حرامی است و آن
 صدید آن مائل سیاهی است و درین مرض بالوان مختلف می باشد
 سیاه که بیشترین اصناف است و در سایر اوصاف آن میتوان دید و در کتب
 متوافق باشد و لیکن بالاستقرار آنچه یافته اند از اقسام جرب نیست سبب
 و ماده فاعل آن سودای محترق یا متعفن است که در آن غلیان
 و ثوران بهر سهو و بحسب استعداد و سبب ظاهر جلد بدن و یا باطن آن
 نماید و از آن ورم و آبله بهر سهو زیرا که غلیان و ثوران موجب انفصال
 اجزای غلیظه سوداویه از لطیفه و رقیقه دمویه است خواه آن در موضع
 گرد و یا نه و بدین تقریر پنج یک از امر اخس سوداویه منطبق نمیکرد و زیرا که
 پنج یک آنها بطریق اندفاع سودای مذکور بواسطه غلیان پنجه مذکور است
 و یا جدری که آبله نامند نیز زیرا که در جدری غلیان است و بواسطه
 آن انفصال می یابد اجزای دمویه فاسد و از اجزای صحیح و درین علت
 انفصال اجزای سوداویه از دمویه است چنانچه ذکر یافت پس رسیدیم

مرض غیر امراض مذکوره است این بود میان ماهیت و نسیمه و سبب آن ^{المراد} ما
 مبرهن با و که از آتشک مذکوره جناب مؤلف ضیاء الایضار بحث
 فرموده اند و هر گشت که آتشک مذکور از مجامعت اکثر بحدوث میسر
 و در بیشتر ابتدا بر قضیب یا اندام نهائی بفرجه یا قرحه پدید می آید =
 کما لا یخفی علی المجربین و اما هردین از آن بمقتضای آنکه اکثری که اکثر
 جناب بوصف میفرمایند که سبب حدوثش مجامعت است و اول بر قضیب
 ظهور میور میگرد و و نیز از اقوال معتدین فن مدرک میگرد و که حدوثش از
 مجامعت اول بر قضیب یا در فرج میشود چنانچه از ذکره و او و انطالی
 مستفاد میگردد و کما سیجی قوله اتفاقاً فی هذا البحث و چونکه جناب
 مدد و ح لفظ حصر و تعریف آتشک بیان نکرده اند از آن این قسم آتشک
 از سبب دیگر در تن کسی اگر حادث گردد قانع مقصود نیست چه سبب
 اکثریه مجزیه بدیهی را گفتن و سبب اتفاقیه را گذاشتن افاده حصر قطع
 نمیدهد بلکه استفادۀ کثرت می نماید و اگر تفسیر پاكش را کلیه تصوریده
 هم مذموم نبود که اکثر کلیات طبیعه اکثریه می باشد کما لا یخفی علی القوم
 پس بصورت کذائی اعتراض هائی ندارد و بیان مبارکش خلاف جمهور است

کما لا یخفی علی المجربین
 و اما هردین از آن بمقتضای آنکه اکثری که اکثر
 جناب بوصف میفرمایند که سبب حدوثش مجامعت است و اول بر قضیب
 ظهور میور میگرد و و نیز از اقوال معتدین فن مدرک میگرد و که حدوثش از
 مجامعت اول بر قضیب یا در فرج میشود چنانچه از ذکره و او و انطالی
 مستفاد میگردد و کما سیجی قوله اتفاقاً فی هذا البحث و چونکه جناب
 مدد و ح لفظ حصر و تعریف آتشک بیان نکرده اند از آن این قسم آتشک
 از سبب دیگر در تن کسی اگر حادث گردد قانع مقصود نیست چه سبب
 اکثریه مجزیه بدیهی را گفتن و سبب اتفاقیه را گذاشتن افاده حصر قطع
 نمیدهد بلکه استفادۀ کثرت می نماید و اگر تفسیر پاكش را کلیه تصوریده
 هم مذموم نبود که اکثر کلیات طبیعه اکثریه می باشد کما لا یخفی علی القوم
 پس بصورت کذائی اعتراض هائی ندارد و بیان مبارکش خلاف جمهور است

کشاف العیون

بهصر الضمان وعن البلغم وعلامته الافتراش وعدم الحكمة و
 كثرة الرطوبة وبياضها وعن السوداء وعلامته الجفاف والصلابة
 والكمودة وقد يتركب من أكثر من واحد وعلامته اجتماع ما ذكر
 وأول ما يفسد به البدن من الخلط يدخل في العروق فيحدث
 الكسل والثقل والحمى والحار منه يحدث الضريان في المفاصل ثم
 ينفس من محل واحد يسمى أمه واخته ما بدا بالمذاكير والمغابن
 وجملة الأطباء تبدأ هذا بالمرأه المدملة فينخذم فيدبر على
 البدن فيلحذر من ذلك انتهى وانچه معترض صاحب شقين
 قائم كرده نظر بمزاج خلقي مرد وزن باعتبار حرارت وبردوت هويت
 توافق و تخالف بر آورده ميگويند كه مامی بنیم فاعل را آتشك پيدا ميشود
 و اگر چنین بودی کسی بی آتشك نمادی همچو آتش می گویم كه این از
 مخالطه صریح بیش نیست چه جناب مؤلف ضیاء الابصار كه میفرماید
 سبب تولید آتشك تخالف مزاج زن یا مرد است بجانب حرارت
 و آن حرارت مزاج خلقي جنسی مراد نیست بلكه حرارت غریبه مرضیه محضه
 عبارت از هست چنانچه جناب مؤلف ضیاء الابصار عبارت می كند در

باب دوم مقاله چهارم که نقلش و بحث سوزاک بر داشته ام و از عبارتی
 که در همین بحث جناب موصوف آورده اند که الشمس فی الظلمة بخوبی
 بین و ظاهر است که از حرارت حرارت غریبه مرفیه ممرضه مراد و از اینجا
 بیان مبارکش اینست عبارت نهم فصل سوم از باب دوم مقاله چهارم
 آتشک قره ایست پیر وی قضیب بسبب تخالف فرج مدخوله یا نقل
 بجانب حرارت بزودی بر سر قضیب بوجود می آید و بغیر تخالف مزاجین
 هرگز وجودش ممکن نمی باشد اما اگر چه شناخت گرفتاری مفعوله باین
 مرض بچند انواع از وی مشاهدات ممکن است الا علامت صحیح
 زن آتشک زده آنست که وقت دخول قضیب در فرجش حرارت
 محرقة سوزان بحسب تفاوت مراتب بقضیب محسوس می شود اگر کسی
 یابند از جاعش علی الخصوص از انزال بکدامی حیلہ بازماند چه که وقت
 انفتاح مجرای منی حین انزال سردی در حرارت بخوبی ممکن میباشد و
 حصول آتشک بوجود می آید پس بحسب اتفاق اگر بدام زنی ملوثه
 این عارضه گرفتار شوند بطوریکه امکان پذیر بود قصد انزال ننمایند
 که باعث گرفتاری مرض آتشک متصور است شخص صحیح و نوعی که زن

چون جمله حشفه رقیق و نازک است اکثر اثر و ظهورش اینست ^{در حشفه}
 پدید می آید و اگر اکثر شکم ^{الکلی} پس از جهت کثرت لفظ قضیب
 آورده شده تا شاید آنکه چون بدتر قسم از اقسامش همانست که از حشفه
 پیدائی گیرد و کما صرح به الطالکی و غیره ^{از آن لفظی} آورده شده که
 برعایتش دال بود و ظاهر است که چون غایت شئی مفهوم بود و اولین
 مدارش برضمنش داخل باشد ^{مثلاً} آنکه باشد که بشود بجای دیگر شده
 یا بدو حشفه هویدای زمره چنانچه مرست که بجای دیگر قرار یا بشود
 یا قروح پدید می آید اما ازین اطلاق استیک باطل نمی گردد زیرا که مرض
 از جهت تغییر من و جمیع از حیثیت و تعریف خود بدین معنی رود را بجا آنکه
 لفظ بربر قضیب از غرض انکشاف حال است ^{کما سیبیه تفصیله}
 اتفاقاً فی تعلیق هذا البحث انشاء الله تعالی و چون ^{تعریف قروح}
 بیرونی مجرای قضیب مذکور است و مقام بیرونی مجرای قضیب چون وسط و
 بیرون قضیب را شامل است وسط و بیرون قضیب خارج از مقام مجرای اولیست از آن
 اعتراض وارد نمی شود خامساً آنکه قروح بیرونی قضیب گفتن از هر
 تصریح موضع اکثری مرض است ^{حصر حقیقی} بدعایت چنانچه در اینجا بحث

کتاب التمیم

کتاب الفی

فصل در بیان
اعراض و
مشکلات
که در بدن
وقوع می
یابد و
بیماری
که از آن
پدید
آید

چنانچه موصوف افاده میفرمایند عبارتند و چون آتشک مرض جلدی
است اکثر آثارش بجلد ظهور می یابد خواه بطور قروح باشد یا بنور اما
عند بسیاری از حرارت باعضای باطنه گاه ظهورش بجلد نمیکرد و اکثر
بیاعت احتراق و همیشگی از حرارت آتشک قاطع نسل است انتهى بقدر حاجت
و قیاس و خل مقدرا ازین افاده که آتشک مرض جلدی است اکثر
آثارش بجلد ظهور می یابد نظر بلفظ اکثر لازم نمی آید که وجودش اکثر
حقیقه نمی بود و چنانچه مذکور شد یا آنکه کثرت یکی منافق کثرت دیگری بود
زیرا که لفظ اکثر بقابل خود که لفظ گاه که بقره پایین است واقع
گرویده است و اینکه چیزی من جهت از چیزی اقل بود و من جهت از
از چیز دیگر اکثر بود و منافاتی ندارد و چنانچه در علم عدد مسلم و بدیهی است که
عدد ۹ از عشر و جماعه عشرات اقل است و از واحد و جمله احاد اکثر است
باینکه کثرت قریب قضیبی مسلم است اگر چه بنوره یا بنور بر جسم غیر قضیب
بجای دیگر ظهور یابد بر تعریف آتشک اعراض واقع نمی گردد و چنانچه گفته شد
و نیز از تعلیق ذیل مبرهن خواهد شد انشاء الله تعالی

تعلیق و استنباط	التعلیق و الاستنباط	تعلیق و استنباط
-----------------	---------------------	-----------------

<p>و در تصریح تعریف آتشک ندرجه ضیاء الابصار فی قد الباه</p>
<p>تعریف آتشک نیست آتشک قرص است بیرونی مجرای قضیب بسبب تخلف مزاج در حوله یا قاعل بجانب حرارت بزودی بر سر قضیب بوجود می آید فقط</p>
<p>تصریح</p>
<p>بصره شش می گویم که چون مرض بودن آتشک بین الاطباء مشهور لفظ مرض در تعریف نیاورده شد یا آنکه چون قرص گفته شد و نبوده مرض اما برتبه قسم یک سوراخ مزاج دوم مرض ترکیب سوم تفرق الاتصال پس قرصه که تفرق الاتصال است مرض بودنش ثابت از آن بجای لفظ مرض آتشک قرصه ایست گفته شد و چون که اکثر در اول قرصه می بود بشره نگفت و نیز آنکه بشره آتشک اکثر در ابتدا یا زرد آب بود از آن قرصه گفته شد و نیز آنکه لفظ بشره از فارسی و جهری و غیره امتیاز کامل نمی واد از آن لفظ قسم چهارم آورده شد که متمیز بطراز اظهر بود و قرصه و بشره هر دو لفظ نظر کثرت الفاظ نیاوردند که قرصه و بشره اگر چه در طب اصطلاحاً معنای تفاوت بین وجه دار و امتا هر دو در بودن تفرق الاتصال متحد المعنی است و بجای قرصه لفظ</p>

کتابتایمیان

که تفرق الاتصال که مشتمل بر معنی تیره و قرصه هر دو بود از آن ترک کردند
 که تفرق الاتصال بمعنی مستعدده اطلاق می یابد و آن نیزترین چنانچه در لفظ
 قرصه حاصل است بود و جمله بیرونی مجرای قضیب گفتن سه منفعت
 دارد یکی آنکه تا دلائل حاصل آید که آنشک مرض جلدی است و چون
 مرض جلدی است منومش عام باشد یعنی قرصه در حشفه اولاً پدید آید
 چنانچه اکثر می بود یا با اختصاص بهای دیگر بر جلدش بروز نماید و دوم آنکه
 چون قرصه اندرونی قضیب سوزاک نام دارد و از تیره و فرق حاصل آید
 سوم آنکه جلد بیرونی مجرای قضیب دال است بر آنکه اثر حرارت مقام
 مخصوصه بخورده اکثر باشد و در اخلاط یا مزاج متشبهت گشته باعث مرض یا
 بروز قرصه میگردد و بلکه در جلد قضیب اکثر اثر پذیریشود و بسبب اکثر پیش
 است که اکثر قرصه آنشک یا فصول ردی الکیفیت در فرج که موضع دخول
 قضیب است می باشد پس چون بر سطح بالای قضیب کیفیت ردیه
 ماس میگردد و اولاً اثرش بر جلد قضیب ظهور می یابد بخصوصاً بر قضیب
 که جلد حشفه نازکتر است بر سبیل سیر و درت بهر آن و اخلاط متشبهت
 میگردد و وجه حدوث حرارت قرحیه اکثر اولاً در جلد قضیب ظاهر است

زیرا که حرارت کیفیتی است از کیفیات محسوسه و کیفیت محسوسه
 اثر بر اقرب و مجاور خود که او را مس می کنند بیشتر می سازد
 به نسبت قریب خود که او را تماس نبوده چنانچه مرئی و
 بدیهی است که اگر قطعه مس را بالا س قطعه آهن به نحوی
 بنهند که هر دو را التصاق وضعی باعتبار سطحین جاستین
 اگر چه کامل بود که فرس و جدائی در سطحین جاستین
 بین و مرئی نبود لیکن چون آن قطعه آهن را بر آتش
 بنهند ضرور است که حرارت آتش اول سطح قطعه آهن
 را که به نسبت قطعه مس از آتش اقرب و تماس تر است
 گرم خواهد کرد و فتد اثر و انچه بسبب تخالف مزاج
 مدخوله یا فاصل بجانب حرارت گفته شد پس فقط القوه
 مزاج بلا قید سوء المزاج یا حرارت بلا قید غریبه بنابر
 قلت الفاظ است که خود مقام دلالت می کند کسی جز
 جهال از قوم نخواهد بود که چون بحث از مرض می رود
 بدارد که از تخالف مزاج خلقی اصلی یا از حرارت خلقی

مزاجی بحث است زیرا که حرارت اصلی خلقی مزاجی انسان
 در مزاج من جهت المجامعت یا معالفت یا محالست بسبیل
 سیرورت موجب مرض نمی شود زیرا که حرارت خلقی
 در انسان یا حرارت غریزی یا اسطقتی می باشد
 كما صرح به محمد بن محمود املى طاب ثراه
 عبارته اعلم ان الانسان فله حرارتان احدهما
 يفاض عليه مع فيضان النفس الناطقة ويسمى
 غريزية والاخرى عند اجتماع بساططه ويسمى
 اسطفتية وهذا غير الاولى لانها مقومة بوجوده
 وهذا لما هيته وتلك لفارق بعد هوته وهذا باقية
 اما حرارت غریزی خواه از قسم حرارت سماوی
 باشد چنانچه مذهب حق مذهب ارسطو است خواه از قسم
 حرارت عنصری باشد چنانچه مذهب جالینوس و ابی سینا
 اوست اما هر دو صورت نظر باقوال فریقین از فعل
 عفونت و حسرق و فساد و لذع و سایر منافات و

کما صرح به محمد بن محمود
 اعلم ان الانسان فله حرارتان
 احدهما يفاض عليه مع فيضان
 النفس الناطقة ويسمى غريزية
 والاخرى عند اجتماع بساططه
 ويسمى اسطفتية وهذا غير
 الاولى لانها مقومة بوجوده
 وهذا لما هيته وتلك لفارق
 بعد هوته وهذا باقية اما
 حرارت غریزی خواه از قسم
 حرارت سماوی باشد چنانچه
 مذهب حق مذهب ارسطو است
 خواه از قسم حرارت عنصری
 باشد چنانچه مذهب جالینوس
 و ابی سینا اوست اما هر دو
 صورت نظر باقوال فریقین
 از فعل عفونت و حسرق و
 فساد و لذع و سایر منافات
 و

متافرات پاک است از آن موجب مرض و جسمی که هر آن
متعلق باوست نمی شود پس جسم دیگری که مجاور او
گردد از مجسّد مجاورت چه رسد که جز مجاورت و قرب
حلولش در جسم دیگر ممکن نیست اما حرارت سطحی
و او بافعال مشابه باوست و نیز از جهت مقوم بودنش
بوجود مخصوص حلولش در وجود دیگر و انفکاکش غیر ممکن
است باجمله حرارت خلقی مزاجی موجب مرض نمیگردد
و بجای لفظ مرد و زن مدخوله و تا عمل از آن
آورد و شد که بلا لفظ مباشرت معنی مباشرت حاصل آید و منفعت
انشارت مباشرت آنست جمره که باقسام عدیده طلاق
دارد و نیز معنی او که آتشک است تا از آن فرق و امتیاز
حاصل آید و قید بجانب حرارت را یکی وجه آنست تا
تخالف از تخالف من جهة البرودة تمیز یابد و دوم آنکه
از لفظ بجانب بوضوح پیوندد که بودن غایت حرارت
ضروری نیست چه از حرارت تحلیل هم حدوث می یابد چنانچه

کتاب الحیون

جناب صاحب ضیاء الالبصار خود اشارت بآن در صفحه ۱۲۴
 سطر ۹ می فرمایند قوله لهم شخص صحیح و نوع عمر که بزن متغیره بمرض
 خفیفه آتشک گرفتار شود فوراً حصول آتشک بهم میرساند
 انحر و اگر گوئی که از مباشرت مریضه یا مریض گفتن مدعا
 حاصل بود اینقدر تکلیف از چه روست گویم که آتشک اکثر
 زن را نمی بود بلکه باعتبار مرض آتشک آن زن صحیح می بود
 مثل بعضی از لولیان بازاری که مثل چائے که مردمان کشیر
 در آنجا بول کنند استخای تعفن می گیرند اندام نهانی شان از
 جهت مجامعت کس و ناکس اشخاص مختلف المزاج بمنزاج حرارت
 رویه متکلیف می بود یا زنان غیر معتد کثیفه که با شمای احترام
 احده ردس المزاج مواظبت دارند مزاج اخلاط ابدان
 او شان صالح نمی بود و چون رحم مدفع فضول طمینه است
 کیفیت رویه من جهت رذات دم الحیض در رحم گرد می آید
 از آن اندام نهانی شان نیز کیفیت حرارت رویه متکلیف می باشد
 پس از مباشرت اینچنین زنان آتشک نیز بحدوث می آید

از آن تخالف مزاج فاعل باید خوله گفته شد که احداث
 این قسم آشکاب هم در تعریف داخل باشد و بزودی بر سر
 قضیب بوجود می آید که بجای حدوث می آید آورده
 بتصریحش می گویم اول باید دانست که هر مرض را
 قبل از آنکه او را مرض گویند وقتی و حالتی می بود که لفظ
 مرض بر و اطلاق نیابد زیرا که سوء مزاج اطلاق می یابد بر
 حالتی که تغیر دهد مزاج را از صحت برض کما قاله الاصلی
 عبا رقه ان سوء المزاج يطلق على حالة تبدل
 المزاج من الصحة الى المرض قبل ان يستقر و جائی
 یستقر هذه الحالة حدثا و على الحالة المذكورة
 اذا استقرت وهذا هو الذي يخصه باسم المرض
 باجماله بعض اوقات اول بُره پدید می آید و پس از زمانی
 بقرحه می انجامد پس بُره برای قرحه بمنزله زمانه حدث
 می باشد چونکه در حد لفظ قرحه بود بجای حدوث می یابد
 بوجود می آید گفته شد تا افاده دهد با استقرار مرض ضمنا

[illegible]

اشارات حاصل آید بسوی حدت بفره که بفره هم
 خارج از تعریف نماند و چون بوجدی آید که خبر
 است و افاده معنی استقرار مرض میدهد از آن بزودی
 بر حشفه گفته شد تا دلالت کند بر افاده این معنی که زمانه
 حدت این مرض کوتاه ترمی بود و زمانه استقرار مرض
 قریب ترمی باشد یعنی در اسرع زمان بفره قسم
 می گردد و بر او اطلاق مرض صادق می آید و از اینجا است
 که جناب مؤلف ضیاء الابصار در صفحه ۲۴۶ ط
 ۹ اشارت می فرماید عبارتیه و چون آتشک مرض
 جلدی است اکثر آثارش بجلد ظهور می یابد خواه بطور قروح
 باشد یا بثور فقط و این تعریف مذکور ضیاء الابصار
 بسوط و تملک است از عبارتی که انطاکی برنج و روش
 تعریف آورده و گفته عبارتیه هو مرض یعدی
 بمجرد العثوث و اسرع ما یفعل ذالک بالجماع
 فقط و اگر کسی گوید که تعریف شی بر چهار قسم است

باعتبار
 دوا و
 بظهور
 این
 است
 که
 می
 گردد
 و
 بظهور
 و
 بظهور
 و
 بظهور

کیفای الیون

یکی حد تام و آن مرکب باشد از جنس قریب و فصل قریب
 و دوم حد ناقص و او مرکب بود از جنس بعید و فصل قریب
 سوم رسم تام و او مرکب باشد از جنس قریب و
 خاصه چهارم رسم ناقص و آن مرکب باشد از جنس
 بعید و خاصه و در تعریف مذکوره قرحه عرض عام و اصل
 است ازان لازم می آید که تعریف مذکور از اقسام اربعه
 خارج است بجزایش گوئیم که آتشک باعتبار تخالل باوقه
 گاه بعضی اویت گاه بدیویت و غیره و غیره اقسام که بزرگ
 جزئیات است اضافت می یابد چنانچه در کتب مسطور است
 اسم جنس است و اگر گوئی که جنس آن بود که مقول
 باشد علی کثیر المختلفین بالحقائق و در اینجا اضافت علی
 مختلفین الحقائق صادق نمی آید جنس چگونه باشد گوئیم
 که این تعریف جنس مندرجه سوال در علم میزان مسلم است و نزد
 اطباء جنس اطلاق می یابد باعتبار اشتغال آن بر کثیرین یعنی
 جنس نزد اطباء آن باشد که مقول بود علی کثیرین مختلفین بالعده

دون الحقیقة چنانچه صاحب بحر الجواهر آورده عبارتت
الجنس کلی مقول علی کثیرین مختلفین بالحقائق فی جواب
ما هو هذا فی اصطلاح المنطقیین و اما عند الاطباء
فیراد به معناه اللغوی كما یقال جنس الذکور و الانثیة
لان الجنس فی اللغة ما نعر کثیرین و لا یشرط فیہ اختلاف
الحقائق و لا شک ان الذکور و الانثیة کذاک و
فاضل جیلانی از شیخ امام الاطباء و رحمه الله علیه بحوال
شفا نقل می کند که یونانین جنس نام میدارند مشوب الیه
که شریک شوند و راو کثیرین - پس عالمی نزدیک اوشان
جنس برای علویین است و مصر جنس برای مصریین
المدعا آنک اسم جنس است و قرصه اگر چه عرض
عام باشد اما ایراد صادق نمی آید و وجه یکی وجه
آنکه در علم میزان هر چند که رسم ناقص خوانند مگر گاه رسم
مکمل از عرض عام و خاصه نیز می آید چون موجود ضاحک
در تعریف انسان و گاه مرکب می آید بضرایات فقط که

کشف المحجوب
 حسن زلفه
 گلشنه
 دران
 خفا
 که در
 بهشت
 را خستند
 در شرف
 سید
 غفر

مختص باشد جمیع عرضیات بحقیقت واحد چون مائش علی قدمیه و
 عراض الاظفار بادی البشرة مستقیمه القامة ضحاك بالطبع
 و تعریف انسان و و هم وجه آنکه اینچنین حدود از بر امراض آورده
 و تصور و رسم اطباءست چنانچه می آورند الصلح ^{در دیت} الحفی اعضاء
 الذی ^{سواء باشد} اس که لفظ صداع اسم جنس است و الهم عرض عام و نیز آنکه ایراد
 باعتبار آنکه میزان وارد می شود نه باعتبار طب چنانچه اشرف الفضل
 فاضل الدهلوی استاد الاستاد و الاستاد محمد و منالجانا
 حکیم محمد شریف خان صاحب سقی الله شراره جعل الجنة ثواب
 در شرح فارسی که بر حیات قانون است افاده میفرماید عبارت
 اینکه حقیقی همین است که مرکب از جنس و فصل باشد چنانچه در میزان
 مبین است لیکن اهل میزان که حق ایشان بیان حدود حقیقی است
 بسیار است که فصول حقیقی نمی آرند برای آسانی فهم از روی شفقت
 بر متعلمین و ترجم بر متاخرین و احکام فصول جاری میکنند و مشکلات
 جنسی را از و خارج میکنند مثل ناطق و صایل و غیر آنها را فصل میکنند
 و حال آنکه تعبیر فصل اند و فصل نیستند زیرا که آنها جز مقوم اشیائی

چنانچه
 می باشد

یعنی رفته
 بقدری

خود است
 و از آنجا

آن بهین
 و در بیان

کتاب فی الحیوان

می باشد
 و در است

قد می شود
 و فتنه زن

بالتبع
 می باشد

سپید
 نیاز از

سکه

موجود نمی توانند رشد ^{چنانکه ظاهر است بمقام خود} بیاورند فی محله پس هرگاه که حال آنها
چنین باشد اطباء که منظور ایشان بیان حال امراض است محض
بیان و قائل فیلسفیه متظور نیست آنها که برای سهولت تعلیم و تعلم اول
مرضی اعراض عام را بجای جنس و خاص را بجای فصل ذکر کرده احکام جاری
نمایند بسبب مواخذه نمی توانند بلکه موجب تحسین است نظر بر مرض مطلوب فقط

عبارت عین الطب

قال چهار گوی بندند اقول اگر مؤلف بجای گوی حب یا غلوه
فرمودی اولی می بود زیرا که برضی و رت الفاظ غیر مستعمله هندی را در
عبارت پارسی جادادون بعید از فصاحت است.

الجواب

اول آنکه در پارسی و تازی شیوع دارد که علم محتاج تغییر و تبدل است
چون گوی علم است هر زبان که آورده شود داخل عدم فصاحت
نگردد و از آنجاست که در شفائی و ذکائی و مجموعیه بقائی و قادری
اکثر اسمای او ویهندی مندرج است با وجودیکه نامهای آنها و عربی
و فارسی موجود است و و هم آنکه ادباً که صناعت فصاحت حق

روه جو گيه روند. اثبات مقالات را باين بگنند چيس نفس و نفس
 دارد فرق. چيس نفس است آنچه نشانش بدهند. سوم آنکه شربت
 عجيب آنست که افصح الفصحا يعنى خود معترض در آخر اعتراض خود
 که بايد جواب بدهاست لفظ ثو ثو که که هندی الاصل است و از گوی نقل است
 در پارسی عبارت خود آورده و گفته که شاید اين ثو ثو که است چهارم آنکه
 بعض اطباءى متاخرين را دستور است که قولى يا نسخه اگر از ديگرى نقل
 میکنند در آن تصرف روا ندارند بعيه و بالقائمه نقل مى بر دارند و عدم
 تصرف را داخل ديانست مى تصورند چون نسخه مندرجه ضياء الاصباح
 نقلاً مسطور است بجمالت اعلی خویش است پنجم آنکه ديگر اطباءى متاخرين
 هم برين ريه روش بوده اند و لفظ گولى را بحسب تشبيه مکرده اند چنانچه
 محمد اکبر عرف محمد ارزانى دهلوى مرحوم در مجربات اکبرى
 آورده است عبارت که دوائى که در آوردن اشتهاف تمام
 دارد و نهايت مؤثر است و بنزله اکسير است - سياب يکدام گل زبره
 متد عدد دهها که هم باشد نخستين سياب را در شيره بچنگلى که آنرا باونجا
 بچنگلى گویند دو روز ترکند و روز سوم سياب برودن آرد و در

پارچه پُشت دُوسه مرتبه صاف نمایند بعد در آفتاب خشک سازند پس
 سهاگه و سیاب در آوند نازیل با چوب نیم حل کنند و گلهای زرد اندک
 اندک می افزاین حل می کنند تا که همه گلهای در وی حل شوند و بسیار
 ششقی چهارپاس است پس مقدار فضل گرد گولی برهند و اگر گولی
 نبندد و قدری گلاب در آن بپذیرایند و بعد از طعام دو گولی فرو برند
 و از قرشی و بادوی پر بهیزکت از طعام بیضم کن و اشتها بسیار آرد
 گل زرد اگر غنی بود و تمام نگفته باشد بهتر است فقط

عبارت عین الطب

قال یک گولی برای خدای پس سر اندازند اقول لا حول ولا قوة
 الا بالله برای خدا این چه گولی است معلوم می شود که آن بوی که
 است شاید مؤلف از زنان هند و آموخته و آله برای خدا انداخت
 غلوه خلاف عقل و نقل ظاهر تناسب این بود و هم شرط اسلام
 که اگر یک گولی برای خدای پس سر انداختن گفته است دیگری را
 برای رسول انداختن اجازت دادی اولی این بود فقط

الجواب

اول آنکه ظاهر محمد و شرعی بقیاس بنی آدم و الله اعلم بالصواب
دوم آنکه ظاهر آغاز با ستم خالق است از آن هم قباحتی منتهی نمی شود
سوم آنکه بعضی نسخ که از درویشان شنیده و دیده شده در آنها
انجمن قیود و سیم میرسد غالباً ستری از سراسر خواهد بود و چون علم
اسرار از حیطه قیاس و عقل برون است ادراک کار نمی دهد اما
بحکم قلوا المؤمنین خیر اعقل اقتضا میکند که چون آغاز با ستم
بارتعالی است باشد که احساسی باشد چهارم آنکه دیگر اطباء
مستعدین نیز انجمن آورد و اند چنانچه حکیم محمد اکبر عرف حکیم
محمد از زانی غفر له که در عهد بادشاه دین پناه حضرت ظل سبحانی
صاحبقران محمد اورنگ زیب عالمگیر حیات مکانی مرد و یار
بپایه علوم بلند پایشی از شیوخ خاندان سلسله عالییه قاوریه و یار
ثابت و خرمانی السام بود و عقل اقتضای کند که انجمن بزرگ
قولی را که محمد و شرعی یا بیم خصیانی دارد و آنرا به تالیف خود جابود
و انجمنان پسند که در مذموم یا مکروه بودنش لب نکشاید -

عبارت مجربات اکبری که در آن حب را چهار بار و کر و چهار بار

ایمان رفته و هو جلالت دیگر اجوائن خراسانی سیدام نخته سیاب
یک ثلث آنک ناخواه نیم پا و بجلالت او یک پا و قن سیاه کشته یک پا و طریق است
که اول اجوائن خراسانی و سیاب را یکجا کحل کنند تا دو پاس بعد از آنخواه
آزمینند و یک پاس دیگر کحل نمایند بعد از بجلالت او و دو و نیم سیاب نیز
و یکو بند تا تمام بجلالت او آمیخته شود و بعد از آن چهار گهری دیگر بگویند و
از جمله پانزده حب سازند و یک حب را چهار قطعه کرده چهار طرف از آن
بعد از یک حب صبح و یک شام با یک کاسه جغزات ترش حل کرده
بهیند و بالای وی جغزات دیگر دهند و هر قسم ترشی که بخوانند بخورد بلکه
لازم است البته بهیند مگر شیر و نمیزی که نتوان داد و دیگر همه توان داد و
ازین دو بعد از سه روز وین بخوش می آید و کوه سه روز و و انباید کرد
بگزارند تا آلائش بر آید بعد از آن پنج کنار جنگلی جو شاییده مغر غره فواید
وین لغز خواهد شد در هفت روز ازین دوا اگر چه با و فرنگ باشد
و ورمی شود و مجرب است و باید که از بجلالت او که یک پا و است سر آنرا را
دو ساخته در خل نمایند در دوا پنجم آنکه این امر که حتی بیند ازین ششم
اسرار است طبیب را نظر باحوال طب اخرا قش به وجهی من الوجوه بناید که

سیرجیه جالینوس در مقاله بعد از حیلة البرص تصنیف خود آورد که شخصی را
دیدم که زبان او بختی متورم گردیده در دهان اوئی گنجینه منجس است
کردم و گفتم که میردانی بر دهان نمی او بگفته من عمل نکردم و نظر بر شورت دیگر اطباء
گماشت اتفاقا بخواب دید که شخصی باو میگویی که عصاره کامور را در دهان خود بگذار
انگاه او مشورت پذیرفت و از استعمال عصاره کامور از مرض بازگذاشت
سیرچارم حکیم اریستوس در کتاب کبیر خود نقل میکند که شخصی سنگ مثانه
داشت هر چند معالجه کردم اثری مترتب نگشت آن شخص از تصادم مرض مضطر
گشته مستعد بملکت خود شد درین اثنا در خواب دید که شخصی باو میگوید که
این مرغی که کوچک که درست من است این را سفر اخوان میگویند بکنایه
دریا و در بیشه های باشد این را بگیر و خاکستر کرده تناول کن او بعد بیداری
بعمل آورد و از مرض نجات یافت سیرجیه در طبع جالینوس با ظلمات صریح
تقاطع چندی بجای راه یافت که از غیب هایتی باور رسید از آن از کردار خود با نای
چنانچه امام فخر الدین رازی رحمه الله علیه مفضل در تفسیر کبیر میفرماید و قد
عجل جالینوس عبا ربه انه لما صنف كتابه في منافع اعضاء العاين قال حلت
على الناس بذكر حكاه الله تعالى في تخلق العصبين المجوفين ملتصقين

سیرجیه جالینوس در مقاله بعد از حیلة البرص تصنیف خود آورد که شخصی را دیدم که زبان او بختی متورم گردیده در دهان اوئی گنجینه منجس است کردم و گفتم که میردانی بر دهان نمی او بگفته من عمل نکردم و نظر بر شورت دیگر اطباء گماشت اتفاقا بخواب دید که شخصی باو میگویی که عصاره کامور را در دهان خود بگذار انگاه او مشورت پذیرفت و از استعمال عصاره کامور از مرض بازگذاشت سیرچارم حکیم اریستوس در کتاب کبیر خود نقل میکند که شخصی سنگ مثانه داشت هر چند معالجه کردم اثری مترتب نگشت آن شخص از تصادم مرض مضطر گشته مستعد بملکت خود شد درین اثنا در خواب دید که شخصی باو میگوید که این مرغی که کوچک که درست من است این را سفر اخوان میگویند بکنایه دریا و در بیشه های باشد این را بگیر و خاکستر کرده تناول کن او بعد بیداری بعمل آورد و از مرض نجات یافت سیرجیه در طبع جالینوس با ظلمات صریح تقاطع چندی بجای راه یافت که از غیب هایتی باور رسید از آن از کردار خود با نای چنانچه امام فخر الدین رازی رحمه الله علیه مفضل در تفسیر کبیر میفرماید و قد عجل جالینوس عبا ربه انه لما صنف كتابه في منافع اعضاء العاين قال حلت على الناس بذكر حكاه الله تعالى في تخلق العصبين المجوفين ملتصقين

تقریظ

از شاخ افکار جالینوس آوان بقراط ووران حکیم محمد عمر خالص
سبح الله تعالی که از ارشد تلامذه حضرت مصطفی رساله هذا اند

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذي أنعم على المرید العليم البصیر السميع الکام القدير
الکون البدیع القیوم الغالب التصديره الباعث فی الاُمّیین رسولاً
من انفسهم سبیب البشیر النذیر لیس له نظیر فی عالم الکبیر و
الصغیر و صلّی الله تعالی علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه الذین هم
خلفاء الراشدین المهتدیین وسادات المقدسین المطهرین وأزواجه
الطیبین الطاهرین أئمة المؤمنین وأولادهم معظمین المقتدین جمیعین اما بعد
میرس هیچ میرزا خاک پای حکما اگر در راه اطبا حکیم محمد عمر خان که از عهد
طفولیت اگر چه سلسله تربیت خود از خدمت عم بزرگوار عیسی زمان حکیم
صالح محمد خان صاحب مرحوم مریوط میار داتا از تجمده سال حصول درک
کتب ابتدا اول طبیه و کسب دقائق حکمیه از یگانه زمان مجسود جهان ساکن
سسالک علوم مدرک مدارک فهو ملبأ بالانام آباء الخواص والعوام

تقریظ
کتاب الامیون

ذوالفضائل والفضائل حاوی الکمالات اقصا باجامع الصفات باجمها
 عالجیناب حکیم محمد سلیم خان صاحب مدظلہ العالی می نمایند گوید که
 دانندگان خوب و زشت سخن و در یابندگان نقص و کمال هر فن دارند
 و شناخته که از دیر باز در چارسوی گیتی کساد متاع علم و عمل است و رواج
 جنس جبل خلل که هر غلام بدانت خود قنبر است و هر سیاهی بر علم خود
 عنبر است اما طبای بوالهوس اگر چه برض جبل مرکب علیل اند لا بزم خود
 تمثیل اند و رجه دانی نزدشان نادانی است میدانند که نبض مغرور ضعیف یا
 اعتباری حرکت است دست بر دست مریض نهادن از بهر برکت است
 موجی را موج بجزش ناسند غزالی را شل خیم معشوق فتنه و قهر شمارند گویان
 مزاج شناسی سر و کار ندارد مگر نسخه را خالی از ورق فقره و شربت دینار
 نگذارند نظر انجمن حریفان سجادمان در فن بآن مرتبت رسیده است
 که هر یک کفر لفظ معنی جدید گوید است غسل بر غسل دانند و حب را حب
 خوانند و چون به علوم می پردازند عتاب را عتاب و تعبیر را تعبیر و حار را حار
 و نفس را نفس و مزاج را مزاج و مفرح را مفرح از شاد می نظر ایند شعر
 ز سیر و زار و گستان چه کیونی

قیامتی از هزاران جنگل و ریاضین است

کشف العیون
فیض

عبرت گردین و الاصره حیالت بان تنیدی و نیز خرامی می و زکوة مثل باویمو
 گاه گاهی در افروزه صحیح نیز اثر میکند چه ندیده جناب حکیم معصوم علی حساب
 باوجودیکه در مرزبوم کبر آباد کوس یکسانی می توانند استوار استوار چارار
 چپا در عین الطب نامی رساله می نگارند که رساله مذکور علوی یا رادالی است
 برضیاء الابصار فی حد الباه مؤلفه رئیس الحکما همتد الفضا جناب
 حکیم محمود خان صاحب دهلوی نگاشته اند و بدین حیل در پرده
 لوائی اندیاز خو و افراشته اند تا کسی داند که معترض هم کسی هست
 که چنین یکناطیب معترض گشت چنانچه آن رساله عین الطب شریف
 مخلصان جوان صالح جوان عروقت را گشتن محبت را چمن سید
 عبدالرحمن سلمه المنان خلف الصدق ناچ مناج عرفان صاعد مصاعد
 ابقان سترشدان رامنیع فیضان مریدان را مهمل مزید احسان معروف
 آفاق مشهور نزدیک و دور جناب میر قربان علی صاحب ممبر محکم مجتهد عالیله
 کونسل راج سوانی جیو پور بهنگام مراجعت از سفر کبر آباد براه ره آورده اند
 و باوستانوی تذکره العالی سپردند اگر چه از قلت و فعت و رکاکت باریا
 که بیضاغت معترض از آن میکشود و اوستاند و حواسه پراخ نگاری نبود

تقریر
 کتانی العیون

اما چون نصیحت به نصیحت است و هدایت از فیض هدایت کا حکیم به عالم
 پرور سخن است و بصیحت علیل توجیه برگماشتن نظر بر آن جناب ممدوح
 بزرگوارش پرورفتند و چون ذات والایش مجمع علوم منقول و معقول
 است هر چاروی سخن بهر علی که گشت آن مقام را بقدر نیاز محتاج از مسئله
 همان علم آراستند تا تعلیم بهره بصیرت ربانید و محکمین جملوظ تذکره فرایند
 و اما و اندوشتناسا شناسد که در اسرع از منته این عجماله ناقصه است
 که کشف العیون که بیکر وجود بسته در آن از لفظ لفظانی بلکه از حرف
 حرف نخل بهار بهر علم رسته فی الواقع رساله ایست عجیب و عجماله ایست
 غریب نسخه شفای طبالع اطباء نقش تسکین قلوب حکما نتیجه فسیطین
 طالع حفظ احکام تجوید تذکره شیرس و قمر صحیفه اخبار اصحاب خبر آئینه اذکار
 نفیوس مصطفی زنگ قلوب عموم و خصوص محجوبان از شوکت الفاظش در
 خوف و ندامت صوفیان بر صفای گفتارش در وجود و حالت بالجملة از
 نظاره حسن مضامینش چند آن شرم که از دست خود رقم ندای حق علی العلم
 العلم خیر الجیل یلب میرانم روز و شب با خود را بدعای خیر و برکت تالیف
 و مؤلف میگذارم لراسته

کشف العیون
 توطی

ای خوشا انتخاب در حکمت	علین طبر را جواب در حکمت
سرا حسن گرفت هاتفا غیب	گفت فرخ کتاب در حکمت

تقریر

از نتیجه افکار نظیری نظیر سبحان تقریر منشی مرزا محمد بیگ صاحب
محوی تخلص از ارشد تلامذه فاضل کامل مولانا امام بخش صاحب
دلهوی مرحوم صهبانی تخلص سلمه الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

قطعه

چه میگوئی که علم عین معنی	بجز در فکر در دیدن نیاید
بیا بنمایمت تازه کتابی	که علم از صورتش صورت نماید

عین علم را کاف کتاب بمیدان کتاب آفتاب عالم تاب علم است هر جا که
هست و دال دانش بپای سواد نگارش دال که حرفی از مجموعه دانش
است قلم قدرت هر جا که نقش نیست و منقشین که فروغ آن آفتاب بر لوح
محفوظ ولما افتاده از آئینه ولما هر یک بقدر صفا قبول بهره اندوز
پر تو گردیده از اینجا است که آفاق تمام از سواد کتاب سواد است

تقریر
کشف العیون

یکی بر نور و دیگری مستولی است که فوق کل ذی علم عظیم و دقیقه رسان
 روشن نفس و روشن نفسان دقیقه رس ملاحظه فرمایند که عنقریب فلاطون
 زمان حکیم محمد محمود خان و ملهوی بکتاب ضیاء الابصار فی حدایا
 فروع بخش دیده اهل روزگار بوده و حکیم معصوم علی در رساله
 عین القطب در بعض مقامات برودتی گرفته و در و خوضی کرده حکمت
 انصاف و انش مآب خرومن فطرت پناه حق پسند حقیقت آگاه که غفار
 عظیم چند آنکه ناپیدا آشیانت مرغ دست آموز فطرت اوست و طائر
 کمال چند آنکه بلند پرواز است گنگره نشین ایوان فکرت او حکیم
 محمد سلیم خان خسته آن اعتراضات را بسوخته برداشته کتابی
 مستثنی به کشف العیون ترتیب فرمود و بر عین الطب که چشمه پیش
 نیست به کشف العیون سر چشمها کشف و پر ظاهر است که مقامات شکلات
 فن آنست که در فی ما نحن فیه چون بناگزیر ذکر فن دیگر آید بکتاب یا صطلح
 پس کرده از انجا در گزیند و ازین رهگز راست که کمالان فن فنون
 و علوم را دست و گریبان یکدگر داشته اند و لازم و ملزوم هم میشدند
 مگر صاحب کشف العیون آن اغلاطها از پیش برداشته و در او ای

کشف العیون
 تقریظ

مطالب و گزارش مآرب که بحث آن فن طبی پیش نیست اگر مسئله از
 نظریات و عملیات حکمت منظور دل صفات منظر و معمول خامنه هنر پرور بوده
 بمعجزه نائی قلم چهره منی کشاد و اعجوبه گری بیان پیکر تدعانا صورت اشیا را
 که وجود خارجی ندارند از آئینه لوحه کتاب و انموده و یا مقامی از بالا و
 پست علویات و سفلیات هئیت در رنگر فکری فلک انتساب آمده
 و قالقش بآن هئیت حل نموده که اوراق کتاب اوراق اضطرلاب
 و یا منطق از قواعد مصححه خیالات بر زبان قلم رفت صریحی که از قلم
 چوشت از آن رو که قلم تابع دل ضوابط منزل است صورت قانون
 صیانه الله بن عن الخطار فی الفکر بگیرت و یا افسانه از تاریخ و حکایات
 به تخریر افتاد این نسخه طب که تاریخ عالم صغیر بایدش خواند بشکوف کاری
 تالیف و نادره پرداز می تصنیف هم بایه تاریخ عالم کبیر و علم تفسیر و حدیث
 و تصوف که بعلم الیقین و عین الیقین و صحت الخیال در موقع خودها آورده
 خود از آن اوست و ایمان اوست مشنوی

کتاب
 تاریخ
 عالم
 کبیر

کتابه نوخط در بیان حکایات	کتابه گلشن رنگین بهار
کتابه نامه اعمال حکمت	کتابه دفتر احوال حکمت

چه گویم تاجچه در وی درج کرد است	بهر جایو و حکمت خرج کرد است
نمانم تاجچه حکمت رفت در کار	که جز و از کل فرو نگرید صد بار
نباشد در حرفش نقطه نون	نشسته در خیم حکمت فسطاطون
دادش آب از آئینه در زید	از حرفش صورت معنی توان دید
حرفش سر نوشت دین و آئین	خط جبهه دل خط جامع جهان بین
از آن بحر لطافت چشم امید	به بیند از صدف تا در بیک دید
سوالی را که ناگفتی پسند است	جوابی اینچنین گفتی پسند است

من محوی اینچیز و هیچدان را که یکی از مختصان جیم می دوستداران
قدیمی مصطفی هستم و بیاوده دیر ساله محبت کنی بدوست کامی ساقی طبع
سرست بخش بیستم بطالعه همچو صحیفه دافع و نافع و معالنه همچو رساله
جامع و مانع صبر در دل و تاب در جان نماند تا آنکه حرفی از بایه و بابی
از کتابی در تقریظ آن کتاب فیض انساب پیشکش آوردم که دژ در
برابر آفتاب فروغی گیر دو گل در پهلوی گلستان رنگی پذیرد و در آخر
قطعه تاریخی ضمیمه این پاره سخن ساختم و قرعه اجابت نقش دعا و خاتم
سخن انداختم که تا طالع سخن را نشنیدم در دهن است همای اوج سخن بر آید

کتاف العیون
تقریظ

وحکمت پیا به بر سرش سایه افکن باد قطع تارسته

عمریت که در زمانه بی زرو کال بود	در گوشه افتخار بی کمالی حکمت
امروز ز رفیع خامه سلیم	بگرفت مستجل مرقه عالی حکمت
کشف عیون به کینت زارش سر	تا گشت رها ز درو خشک سالی حکمت
چون تنگی کمال یافت به گرد	یعنی که شد است به رسته عالی حکمت
با نچو بلند طبع نسبتی پیدا کرد	سیداشت گرجین نهاد عالی حکمت
این نسخه به بی مثالی خود افراشت	زانسان که علم بود به بی مثالی حکمت
محمی چه نکو سر و نغمه تارخش	کشف عیون بحر لایزال حکمت

قطعه تارنج

از نتایج افکار در بار گانه آفاق مصدر اخلاق و عطر و تدبیر
جوان بتدبیر چنانچه علمی مل صاحب دیوان راج سوائی جیو

چون مرتب گشت کشف العیون	پیر ز الوار کلام کا سلیق
در پی تارنج از فکر مجت	سال او تا به شمس العارفین

قطعه تارنج از نتیجه افکار ظهوری اظهار النوری الوار ناشر بیدل
ناظم پیشل خواجه قمر الدین خان صاحب عرف خواجه مرزا خان صاحب

کتاب العیون

را قلم شیرین مقال تمجید ترجمه بوستان خیال سلمه الله المتعال

تواریخ الهامی

۱۳۰۲ هجری

کتابی بجمکت نوشتند عجیب	سلیم خرمند معجز نوا
بیانش فکرمکار مضمون چو سحر	عبارت دلاویز اعجاز ز
پس سال تاریخ او کلک ریخت	بگو مرصع بر مصنف دلا

قطعه تاریخ از فکر رسا و پیر عطار و نظیر منشی محمد حسن خان صاحب سرشته دار و آخانه راج سوانی جید پور

چو ترتیب شد نسخه این نظم	ز طبع حکیم محمد سلیم
نه بر معنیش دست و انش رسید	بر مرش رسد کی خیال حکیم
هم از اسم و الاست تاریخ او	طیب حفظم محمد سلیم

ایضا تاریخ دیگر

چون پرخرو حکیم محمد سلیم خان	در پای شاهوار بسک بطور رفعت
بشنیده ایم آنکه ز روی او حسن	از بهر سال لفظ عجیب و غریب گفت

قطعه تاریخ از پنجه خوش گفتار شاعر شیوا بیان شیخ نور علی صاحب کلمه

خسته که جلوه کرد ز فکر سلیم خان	عین بصیرت است که بهر نظر رسید
---------------------------------	-------------------------------

کتابت ایمن
تاریخ الهامی
در سال ۱۳۰۲ هجری
در شهر دلا
عبدالله ورام
کتابت ایمن
تاریخ الهامی
در سال ۱۳۰۲ هجری
در شهر دلا
عبدالله ورام
کتابت ایمن

آمدند از طور که تاریخ اے حکیم	پر تو فکرن بشود و چو بکوی قزوین وید
قطعه تاریخ از ساج اوکار سخن شناس گرامی قیاس مصدر علم	منبع حکیم محمد عزیز الدین خان صاحب دهلوی عزیز تخلص من شیر ذراؤ
احترام الدوله محمد الملک عمده الحکما حاذق الزمان حکیم محمد احسن البندنجا صاحب جم	ای ندیدی زین کتابی فیض بار بهر تاریخش بگوئی ای عزیز
ایضا	
چون محمد سلیم خان که بود بهر تفسیل و رد عین الطب که تو کمیل نسخه کشف آب توصیح برده ابهاش بعد نقلش که برگرفت عزیز	عین اسرار حکمت اقوالش که ضروری فتا و ابطالش شد کماش عیان زاکمالش داو تفصیل داده اجالش یافت کثر المناظره سالش
قطعه تاریخ از نتیجه فکر معنی رس قدسی نفس ثواب قطب الدین احمد خان	صاحب فریق تخلص میره ثواب احمد خان صاحب ترس قزوین وید
عیان بر بصائر و کشف شد	صنایع حمیده علوم لطیف

تقریب
کتابت العیون

<p>لغات بدیعات و صنایع لطیف</p>	<p>رفیق از دل سال تاریخ گفت</p>
<p>قطعه تاریخ از نتیجه فکر شجاع میدان سخنوری یکبار</p>	<p>اقلیم پهلوی و دری محمد منور علی خان صاحب دهلوی</p>
<p>مثل گلهای بهاری در شکفت گلشن فیض اطبا سال گفت</p>	<p>علم حکمت چون در کشف العیون از سر ایر کریم فکر رسا</p>
<p>تمت بحمد الله تعالی</p>	
<p>خاتمه الطبع</p>	
<p>بعد از مدت منکشف نموده می آید که از روز اجرای این مطبع گرامی نیت حق طریقت مالک طبع جناب نشی نول کشور صاحب کمالین دام اقباله با شاعت معلوم در فنون چون توجه افتاده از ان اشاعت کتاب جدید یک مفسد نام باشد زیاده مطبع نظر است بنا علیه از برین آنان نیست تو اا چون کتاب نادر البیان و ذخیره فیض ترجمان جامع فنون کتی در کشف العیون که بر تصنیفات صاحب فضائل الفاضله و الفوائد المایه در عصر الزمان حکیم محمد سلیم خان صاحب خلف حکیم محمد غلام خان صاحب مرحوم صاحب شیف الحکمه و غیره میر و سرکره های سابق کونسل چه بود در دو سال اخیرین الطیب مؤلفه حکیم معصوم علی صاحب اکبر آبادی که در آن حضرت مصنف از علوم منقول و معقول گوناگون افادات فرموده اند از جمله کتابان مبتدیه و علوه پذیر اند نظیر فائده عام و فقهات ان صاحب اجابته غایب و فقه بان فقهات کتاب محدود حکم فرمودند پس بوجب ارشاد الامامه چون ششمه از بزرگترین کتب فقهیه و از فقهای بصیر و الصبار اهل بصیرت را گردید بقیه و قصه</p>	

کشف العیون
تقریظ

س ۳۹
LYTTON LIBRARY, ALIGARH.

DATE SLIP

۶/۵

This book may be kept

FOURTEEN DAYS

A fine of one anna will be charged for
each day the book is kept over time.

۲۵/۷۹

